

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
۱۷

کتاب فتح مشرق

کتابت نشین دفتر

تاریخ ۱۳۳۴ سنه ۱۱۰۴

قیمت ۳۰۰۰۰ صرف شفا

۱۱
۱۱

۱۲۵

کتابت نشین مشرق

۴۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب فتح مشرق

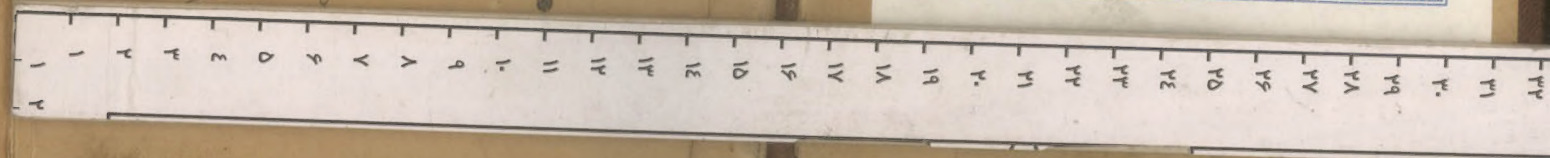
مؤلف محمد نورالدین احرار

مترجم

شماره قفسه ۱۷۵۸۸

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۵۲



کتاب فتح مشرق

کتابت نشین دفتر

تاریخ ۱۳۳۴ سنه ۱۱۰۴

قیمت ۳۰۰۰۰ صرف شفا

۱۱
۱۱

۱۲۵

کتابت نشین مشرق

۴۱۵

۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب فتح مشرق

مؤلف محمد نورالدین احرار

مترجم

شماره قفسه ۱۷۵۸۸

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۵۲

کتاب مشع مشور

کتاب مشع مشور

۱۱۰۴

قیمت ۳۰۰۰۰ صرف نقد

۱۱
۱۱

۱۲۵

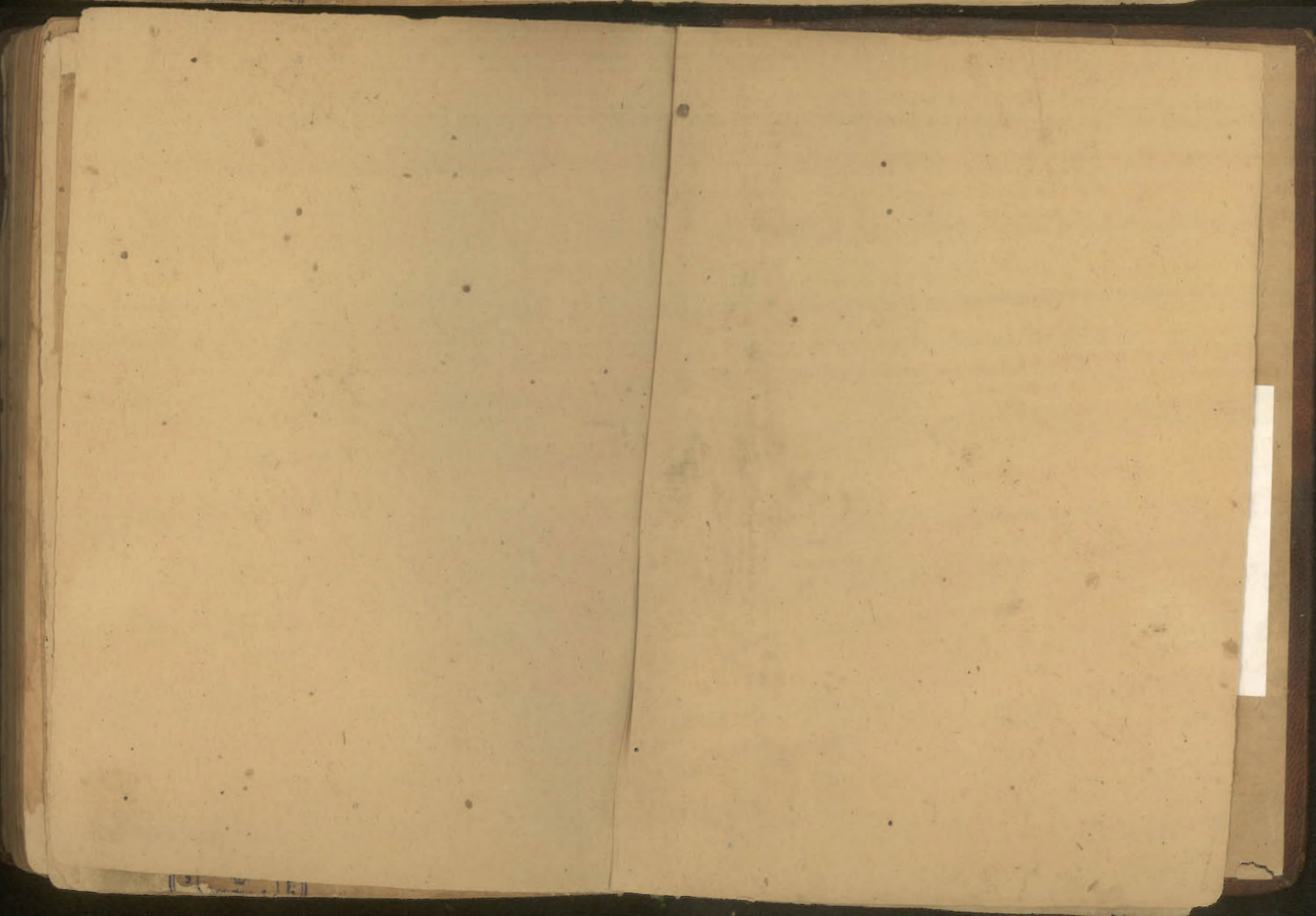
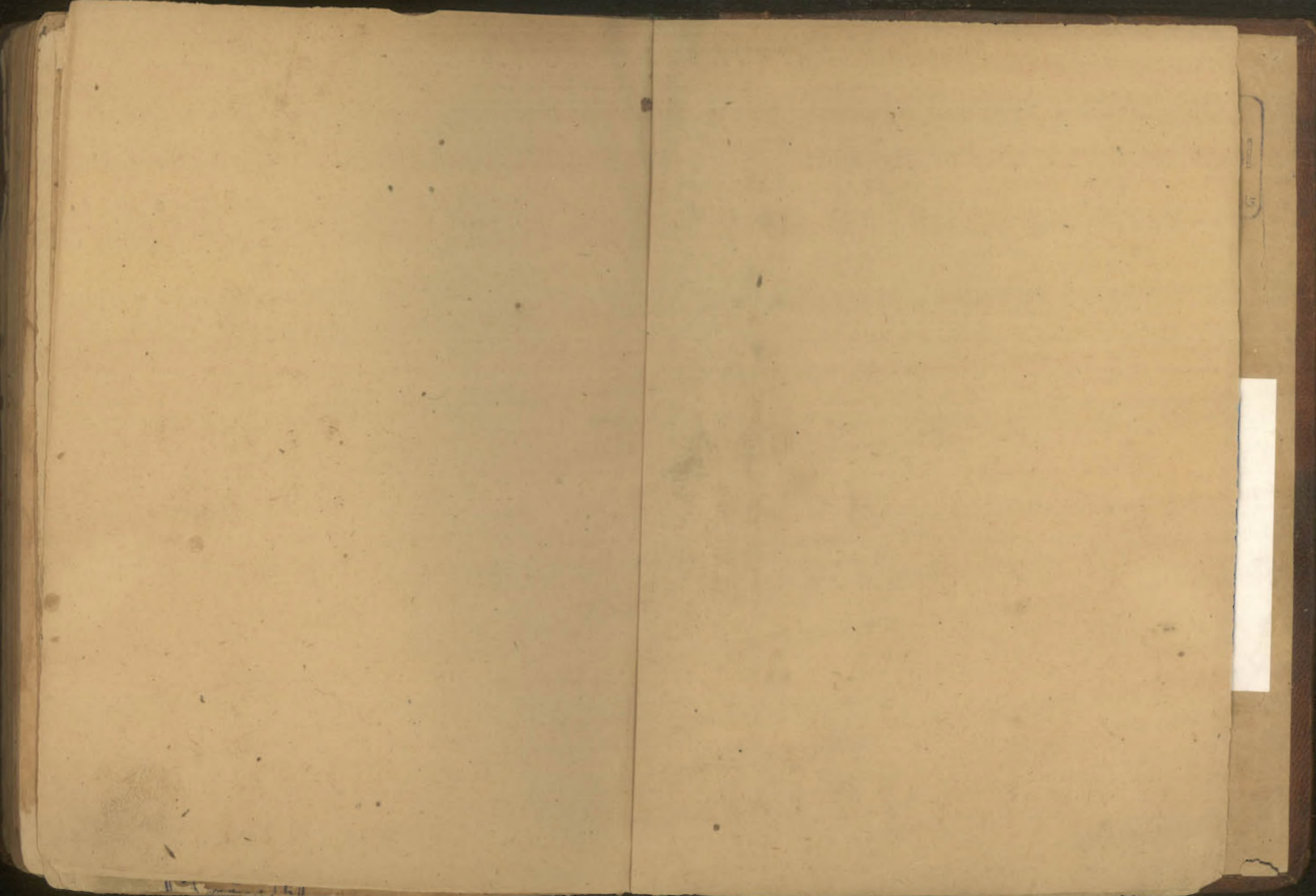
کتاب مشع مشور

۴۱۵

۲

م. ش. ۵۹
شماره
تاریخ

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مصحف مشور
مؤلف	محمد زکریا احرار
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۵۸۸
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۷۵۳



تو ترک الدعوی ثلثه بحسنه و لم یکن لزمانه شرعاً او غیره و الت
 للسمع الدعوی لان ترک الدعوی یحتمل علیہ دلیل علی عدم استحقاق
 ثلثه بحسنه او غیره یوسف رحمته ان علیہ ان شرط
 عدم السمع و غیره عشر شهر و علیه الفتور نقد حله و الت
 و من عرف داراً او ارضاً و لم یمنع مانع فی ذلک لک الت لا یمنع العبد
 و لا القیدی فی زمانه قول الی حقه نفی الی زمانه و غیره
 فربما الفتور نقد حله و الت الفتور و شرح الطی و
 رجلاً لا یفرض علی من الی ان و الله صاخر فیه و غیره
 و فی هذا الت و فی مانع من الدعوی الت فی مانع
 بعد ذلک یمنع الدعوی اسلماً فاجاب لا لا فی انفا
 و سباب التلیس ازجبه اذ اعلم المدعی ان المدعی علیه یمنع
 المدعی علیه اذ هو اذ و هیه او ورثه من مورث او تفرغ
 غیره تفرغ المدعی و لم یمنع فی ذلک لک الت و لم یمنع مانع
 حق لک لک بعد ذلک لک الت الدعوی و علیه الفتور
 نقد حله و الت



الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكما و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
مقتضى انما هو حاشي جلاله و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
عليه عبادته فانه لا يدرى انما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
سنة عبادته فانه لا يدرى انما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
توحي لا توحي انما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
و اما في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
من خلقه بالسر و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
ان هو لا و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
نقصه و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
تا حاله انما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
ما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
ميرسد كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
چون كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
بجمله كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء

و نقصه و كرم

در فاضله مژده و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
مقتضى انما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
عليه عبادته فانه لا يدرى انما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
سنة عبادته فانه لا يدرى انما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
توحي لا توحي انما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
و اما في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
من خلقه بالسر و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
ان هو لا و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
نقصه و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
تا حاله انما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
ما هو كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
ميرسد كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
چون كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
بجمله كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء

نداشتند و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
استشفا و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
استشفا و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
عبارة از غرض و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
الاسباب است و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
كلب الفقا و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
كه كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
میان ساید و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
فرمانده و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
فقد باشد و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
است شده و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
فقد و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
ما عبارت از روح پاک آن عزیز است و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
كل است و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
فقد و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
شکل خلیل و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
ظاهرش و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء

در از چه نویسنده و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
حال است و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
كشته و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
منزل و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
نفس و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
بجمله و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
كه خانه و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
اما بر سر و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
است و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
صانع و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
بر گردانده و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
عارض حایه و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
كفتم و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
بود و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
تنها و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء
از روی و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء و كرم في كل شيء

که حال قطع منازل نموده بر طایفه غایان می شود و مصداق آن اگر برین
مراصل بودن آن عزیز جل نموده شود چنانکه دیگر فرموده اند
قول قدس سره چون خیالی پیش و در پیش است تا خیالات از دور دور
صورت محلی خود بهم میرسد اما ظاهر اینست که فتاوی اوصاف شری
و منشی معنوی که در لایس است صورتی صورت اجتماع وجود و عدم
گرفته است مراد داشته شود چنانچه در اکثر مواقع واقع شده
قول قدس سره آن خیالات است که و ام اولیاست **عکس مراد**
لبان خداست **متشهور است** که مراد از هر ویان صورت
عینی حق است تعالی و تقدس و لبان خدا کنایه از عالم معانی
است و مطلب آنست که خیالات اولیا بر تو صورت عینی حق
است که از آنجانب فیضان مرید از قسم دس و سلفی نیست
و چه توان مریدان را کنایه از روح مقدسه مضافه از ابدان

صحیفه
مجموعه

داشت و لبان خدا کنایت از بزرگ که ارواح در مرتبه بقدر مراتب و درجات
بهره اند و زوایا است و مراد از عکس صورت مثالی است که ارواح بدان شکل
پیش اولیا حاضر میکردند اگر چه این نزد اهل تحقیق از قول اخایات و لهذا در بعضی
کفیه شده اما از خیالات اهل عالم متناهیست و در نفیات الانس از غیر نفی شده بود
بزرگی بودند ایشان را بی حراف بود و سر بر آوردند و گفتند که ساعت حضرت ربنا
مرتبت علیه الصلوة و السلام تشریف نموده و چنان فرموده آن خیر را بجا
خدمت حضرت میرسد علی هدانی رفت و آن مذکور را نقل کرد ایشان گفتند که ملک
خیالات تربی به اطفال الطریقه یا کوچه که مراد از هر ویان اولیای عالی مرتبت شدند
اسرارهم و مراد از عکس صورت معارف ایشان باشد که در ابدان متاخرین بقول
و موجب از یاد تو جهایشان میکرد و چنانچه در اهل دنیا ملاحظه احوال پیشانیان
و پیش قدمان باعث مزید سماع میشود و درین تقریر دایم معنی پای بند و علی
بود بلکه معنی مورت کفاری عشق و در بعضی اشکاک در سلک عارفان بلند می
داشتند و اید شد یعنی آن خیالات ایشان را از سوی باز داشته در دایم عشق
از خداوند ولی التوفیق در خواست توفیق قول قدس سره ما ندانیم که در حق و پل دایم
مان **لفظ داس** را موقوف باید خواند و مان معنی را بسیار واقع شده **قول قدس**
باز چون عینی شفاعت کرد حق خوان فرستاد و غیبت بر طبق **ماده** که در حدیثی
نازل شده قاضی مضایقیان میان نموده است که سفره بود سرخ رنگ میان دو قطعه

منقطع

عائده خود باعث رجس باید است **قول قدس سره** من سلوی رهبان شد منقطع **بعد از**
زان خوان **شکس** **این بیت** در رخ محو شمع عبد الطیف زیر این بیت
واقع شده **زان** که اردیان نادیده آید آن در رحمت برایشان شد قرار
نیت که مایه حضرت عیسی علیه السلام چنانچه مذکور شد من سلوی بود پس این بیت
آن بیت که منقطع شد خوان و مان از همان **الح** مناسب است و آن بیت در تمام این
اما در نسخه قدیمه که من سلوی رهبان شد منقطع یافته شده است و بی همین نماید
بیت زاید بوده باشد چه معنوی این بیت سابقا ذکر یافته است **بدون** **بیت**
سر چاره **قول قدس سره** علت عاشق ز علته جدا است **عش** اصطلاح است مراد از **عش**
اصطلاح اگر چه محاوره عامه بضم اولی ثبات شریافته اما صاحب قوس این **عش**
نفع اولی ضم ثبات تحقیق نموده اند نوشته اند که اصل این اصطلاح بین مصلوب و **عش**
مناسبت طار منطبق بصا و غرض نموده اند چنانچه در اصطلاح اصلش سر اطمینان بوده مصل
جمع بر طریقت مثل قس و اقلاب **لمعت** یونانی معنی آفتاب است یعنی مظهر باقی شافعیان
آفتاب و بعضی گفته اند که لایب نام شخصی بوده که ابداع آن نموده و اشکریاضانی بود
بعد از آن در ستمال سرخ واقع شده و در عاقبت بوقوع آمده تا آنکه لام تعریف که کنایه
اضافه است داخل ساخته اصطلاح لایب بگوید دیگر آنکه شرح عبد الطیف نوشته که **عش**
عراقی در لغات خود بذات حق جل و علاقه کرده است و ازین بیت مولوی **ام**
مستفاد میکند و آنست که کلام بر اهل فطرت نمی تواند بود که این بیت اصلا متنی بدان
ندارد بلکه صریحیت در آن که وصف بنده باشد جذبات حق را اصطلاح است مراد از آن

بر قوم مشاهده میکردند که از همان فرود می آمد تا آنکه پیش ایشان افتاد حضرت عیسی علیه السلام
نیکو کرد و در وقت مشاهده لطف نمایان گاهی گریه می آید بعد از آن این دعا را می خواند
خود آورده اللهم اجعلنی من ان شکرین اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها مشقة و تقوی بعد از آن
بر خاسته تجدید و صو گرد و نماز کرده و باز بگریزند و آن سفره را از خسته کشیدند
خیر از رقیب گفته از آنکه دند دیدند که ای بریانی است که قوس فرخنده از دو جلالت
و طرف مرانهای ملک و جانب دم آن سر که است و اطراف آن از جمع تمام بیت
سوا می کند و هیچ کس در آن نیست بلای می نیت و بلای دیگر و بعضی **بیت**
دیگر نیز بلای دیگری قدیم که گوشت خشک ساخته میمان کرده و اگر چه چنان **بیت**
نظور آمد مشهود که خلیف حضرت عیسی علیه السلام بود عرض نمود که یا روح این **بیت**
طعام و نیامت یا از جنس طعام آخرت یعنی از دنیا آمده یا از بهشت رسیده است ایشان
که از جمله ام نیست بلکه حضرت حق محض قدرت کامله خود ابداع و اختراع فرموده است خود
و شکر این جای آید آشکارا همیشه باشد و فضل الهی شایسته شود پس آن حاجت
کردند که اگر در میان معجزه دیگر هم واقع شود موجب از یاد افتاد و مخلصان میکرد ایشان
مای فرمودند که زنده شویان حضرت حق عز و علاهین که فرموده آن ای زنده شد در
حرکت آمد باز فرمودند که کالت خود با ذکر دهمان حالت خود نمود و باز آن سفره پریده
رفت بعد از آن قوم عیسان پیش رفتند و مسج شده و زنه و گوشت شده و روایات دیگر
واقع شده است که نقل آن بطول بیش پیش حضرت مولانا علیه الرحمه فرموده که مایه از آن

شعرون

مستحصله از دو که اصطلاح است بر این ذات انبیا نیست **قول قدس سره** در این باب
بانی کمال است **چون** این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
لفظ است که از خود واقع شده **قول قدس سره** یک آن شکی که در کتب معتبره
تخفیف نموده و در واقع شده و این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
است **قول قدس سره** باشد این الوقت صوفی ای رقیب نیست در کتب معتبره
تخفیف نیست که معنوی این بیت بطریق کلیه واقع شده یعنی هر که صوفی است باید که این
باشد و لهذا فرموده که تو که در صوفی نیستی و کلیت این قصیده یعنی برکت که حضرت
مولانا علیه الرحمه در صوفی و صافی بفرموده اند و این الوقت را صافی تفسیر نموده اند
در وقت ثالث آمده **س** باشد این الوقت صوفی در مثال یک صافی را در وقت
و حال ماها موقوف غم در ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم
بنده آن ماه باشد و سال **چون** بگوید حال را از آن که **چون** بگوید بهر احوال
کیمیای حال باشد و دست او **چون** بگوید بهر احوال **د** دست صوفی صافی را در وقت
وقت را همچو یکدیگر گرفته سخت **د** دست صافی غرق عشق و الجلال این کس فی صافی
اوقات و حال غرق بوری که آن لم یولد لم یولد این اوقات در وقت
بگوید زنده و در وقت مختلف را بنده پس آنچه شیخ عبد الطیف درین مقام تعلیم فرمود
که صوفی دو قسم است این الوقت و ابو الوقت این الوقت است که جامع وقت باشد وقت
برو غالب آید و ابو الوقت بر عکس این و این الحال و ابو الحال که لک اگر بگوید که در
صحت و از ادب و این محل فی موقت و مخالف مطلبه واقع شده **قول قدس سره** صوفی این

در این باب که در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
لفظ است که از خود واقع شده و این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
تخفیف نموده و در واقع شده و این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
است **قول قدس سره** باشد این الوقت صوفی ای رقیب نیست در کتب معتبره
تخفیف نیست که معنوی این بیت بطریق کلیه واقع شده یعنی هر که صوفی است باید که این
باشد و لهذا فرموده که تو که در صوفی نیستی و کلیت این قصیده یعنی برکت که حضرت
مولانا علیه الرحمه در صوفی و صافی بفرموده اند و این الوقت را صافی تفسیر نموده اند
در وقت ثالث آمده **س** باشد این الوقت صوفی در مثال یک صافی را در وقت
و حال ماها موقوف غم در ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم
بنده آن ماه باشد و سال **چون** بگوید حال را از آن که **چون** بگوید بهر احوال
کیمیای حال باشد و دست او **چون** بگوید بهر احوال **د** دست صوفی صافی را در وقت
وقت را همچو یکدیگر گرفته سخت **د** دست صافی غرق عشق و الجلال این کس فی صافی
اوقات و حال غرق بوری که آن لم یولد لم یولد این اوقات در وقت
بگوید زنده و در وقت مختلف را بنده پس آنچه شیخ عبد الطیف درین مقام تعلیم فرمود
که صوفی دو قسم است این الوقت و ابو الوقت این الوقت است که جامع وقت باشد وقت
برو غالب آید و ابو الوقت بر عکس این و این الحال و ابو الحال که لک اگر بگوید که در
صحت و از ادب و این محل فی موقت و مخالف مطلبه واقع شده **قول قدس سره** صوفی این

باشد و مثال که هر دو فارغ از ماه و سال **چون** لفظ وقت و حال در الفاظ
مذکور هم معنی زمان و هم معنی حالت باشد راست می آید چنانچه از آیات منقول
میشود و در حال هر دو معنی صفتی نسبت به وقت تحقق است چه در معنی اول وقت معنی
زمانست و حال عبارت از آن حاضر است و در معنی ثانی وقت مطلق دارد و حال دارد
غیر مستقیم بطریق ترقی فرموده که صوفی غلام حال خود می باشد که همان آن حاضر و
دارد و رامت خود می داند پس حزم و احتیاط این الحال در قصر اهل پیش ازین
الوقت اگر چه هر دو از ماه و سال فارغند و طول اهل بدان مرتبه در هیچ کس نیست
در بیان باشد **قول قدس سره** کاشکی آن تنگ بودی کیسری ای تاریکی
آن بد ادوی **یعنی** اگر چه عشقی که منش را در رنگ و بوی باشد تنگ است اما
که آن تنگ هم کیسری یعنی مستغرق و غیر سیر می بود و مثل عشق بعضی از عاشقان مجازا
و پایداری می داشت و احوال و زوال فی وقت تا برین در کفرین و بل نیزفت چه اگر حرکت
ناچیز نیست در حرکت نیست چون معلوم شد که تعلق خاطر کنیک بود و با یوما نقصان
می پذیرد و علاج کشتن آن رنگ زدند و یا معنی چنین باشد که کاش آن عشق مجاز
کمی الحقیقت تنگ کیسری می بود یعنی دوسری می بود و در میان و دو طرف واقع
چنانچه در ریضورت شده که باو شد بر کنیک عاش بود و کنیک بر در کنیک
دوسری بودن بلا آمد اگر دوسری در میان نمی بود اینهمه سخت روی می بود که
السلامه فی الوحدة و الاوقات بین الامین چنانچه در معنی قول عرب اذاریطه ظاهر

در این باب که در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
لفظ است که از خود واقع شده و این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
تخفیف نموده و در واقع شده و این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
است **قول قدس سره** باشد این الوقت صوفی ای رقیب نیست در کتب معتبره
تخفیف نیست که معنوی این بیت بطریق کلیه واقع شده یعنی هر که صوفی است باید که این
باشد و لهذا فرموده که تو که در صوفی نیستی و کلیت این قصیده یعنی برکت که حضرت
مولانا علیه الرحمه در صوفی و صافی بفرموده اند و این الوقت را صافی تفسیر نموده اند
در وقت ثالث آمده **س** باشد این الوقت صوفی در مثال یک صافی را در وقت
و حال ماها موقوف غم در ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم
بنده آن ماه باشد و سال **چون** بگوید حال را از آن که **چون** بگوید بهر احوال
کیمیای حال باشد و دست او **چون** بگوید بهر احوال **د** دست صوفی صافی را در وقت
وقت را همچو یکدیگر گرفته سخت **د** دست صافی غرق عشق و الجلال این کس فی صافی
اوقات و حال غرق بوری که آن لم یولد لم یولد این اوقات در وقت
بگوید زنده و در وقت مختلف را بنده پس آنچه شیخ عبد الطیف درین مقام تعلیم فرمود
که صوفی دو قسم است این الوقت و ابو الوقت این الوقت است که جامع وقت باشد وقت
برو غالب آید و ابو الوقت بر عکس این و این الحال و ابو الحال که لک اگر بگوید که در
صحت و از ادب و این محل فی موقت و مخالف مطلبه واقع شده **قول قدس سره** صوفی این

در این باب که در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
لفظ است که از خود واقع شده و این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
تخفیف نموده و در واقع شده و این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
است **قول قدس سره** باشد این الوقت صوفی ای رقیب نیست در کتب معتبره
تخفیف نیست که معنوی این بیت بطریق کلیه واقع شده یعنی هر که صوفی است باید که این
باشد و لهذا فرموده که تو که در صوفی نیستی و کلیت این قصیده یعنی برکت که حضرت
مولانا علیه الرحمه در صوفی و صافی بفرموده اند و این الوقت را صافی تفسیر نموده اند
در وقت ثالث آمده **س** باشد این الوقت صوفی در مثال یک صافی را در وقت
و حال ماها موقوف غم در ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم
بنده آن ماه باشد و سال **چون** بگوید حال را از آن که **چون** بگوید بهر احوال
کیمیای حال باشد و دست او **چون** بگوید بهر احوال **د** دست صوفی صافی را در وقت
وقت را همچو یکدیگر گرفته سخت **د** دست صافی غرق عشق و الجلال این کس فی صافی
اوقات و حال غرق بوری که آن لم یولد لم یولد این اوقات در وقت
بگوید زنده و در وقت مختلف را بنده پس آنچه شیخ عبد الطیف درین مقام تعلیم فرمود
که صوفی دو قسم است این الوقت و ابو الوقت این الوقت است که جامع وقت باشد وقت
برو غالب آید و ابو الوقت بر عکس این و این الحال و ابو الحال که لک اگر بگوید که در
صحت و از ادب و این محل فی موقت و مخالف مطلبه واقع شده **قول قدس سره** صوفی این

المرکه که اند که هر **چون** استعمال خود دارد و در معنی در عشق او نیست که کفر
صاحب او فراموش است و معشوق بطور خود نیست عاشق بی غل باشد و بعضی گفته اند
معنی چنین باشد که کاش آن عشق رنگ و بوی تنگ کیسری می بود یعنی باغیان
اوقات تنگ می بود و همه بر تنگ بودن آن مطلع نیستند تا همت تنگ و همه از آن
میگردند پس کنیک عاشق در کفر نیست و بروی جفا نیست که آن عشق چنانچه از کفر
شده از اول نیز تنگ می بود تا کفر آن نیست و درین تفسیر لفظ عاقبت که در
سبق مذکور شده ملحوظ و منظور می باشد و بخوبی نیست که تنگ دانستن چیزی مستلزم
از کتاب آن می باشد چه اکثری از معاصر تنگ دانسته میشود و جناب از آن صورت
میگردند پس ملازمه در هر دو مصرع درست نمی آید شیخ عبد الطیف هر دو معنی فرموده
کاش آن عشق تنگ کیسری یعنی مجازی مطلق بودی و حقیقت را در آن معنی بود
تا عاشق خون در کشتن می چون با امان غیبی فکرم الهی واقع شد معلوم شد که عشق
باشد حقیقی بود اگر چنین بودی این بد ادوی بروی و رفتی و این توجیه اول خود
جد دانه بی لطف است بجهت آنکه این چه تنگی است که کاش عشق باشد و مجازی محض
می بود تا از جناب الهی حایت باشد و نیست و در کفر مقتول نیست و دیگر آنکه در سبب
کلام بعد است چه تنگ دانستن لفظ آن تنگ است بر عشق مطلق تنگ باشد
آن خود البته مجازی مطلق را بدو و عشق باشد هر که حقیقی معلوم شد معلوم شد که مطلق
رنگ نبوده است آری این تفسیر بر تقدیر آنکه لفظ آن را بر مطلق عشق کنیک با بی ط

در این باب که در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
لفظ است که از خود واقع شده و این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
تخفیف نموده و در واقع شده و این معنی را در کتب معتبره و کتب معتبره در این باب
است **قول قدس سره** باشد این الوقت صوفی ای رقیب نیست در کتب معتبره
تخفیف نیست که معنوی این بیت بطریق کلیه واقع شده یعنی هر که صوفی است باید که این
باشد و لهذا فرموده که تو که در صوفی نیستی و کلیت این قصیده یعنی برکت که حضرت
مولانا علیه الرحمه در صوفی و صافی بفرموده اند و این الوقت را صافی تفسیر نموده اند
در وقت ثالث آمده **س** باشد این الوقت صوفی در مثال یک صافی را در وقت
و حال ماها موقوف غم در ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم و صافی ای و نه از غم
بنده آن ماه باشد و سال **چون** بگوید حال را از آن که **چون** بگوید بهر احوال
کیمیای حال باشد و دست او **چون** بگوید بهر احوال **د** دست صوفی صافی را در وقت
وقت را همچو یکدیگر گرفته سخت **د** دست صافی غرق عشق و الجلال این کس فی صافی
اوقات و حال غرق بوری که آن لم یولد لم یولد این اوقات در وقت
بگوید زنده و در وقت مختلف را بنده پس آنچه شیخ عبد الطیف درین مقام تعلیم فرمود
که صوفی دو قسم است این الوقت و ابو الوقت این الوقت است که جامع وقت باشد وقت
برو غالب آید و ابو الوقت بر عکس این و این الحال و ابو الحال که لک اگر بگوید که در
صحت و از ادب و این محل فی موقت و مخالف مطلبه واقع شده **قول قدس سره** صوفی این

طرف دیگر و بی طاعت رنگ و عدم آن و لفظ تنگ بودی خبر آن و شسته شود در صورت
صورت استقامت بهم میرسد و حق آنست که در عشق مجازی و ضیق بودن اغراض
لازم نیست و بجز و اجمال را بر تنگ بودی از مقلد مجازی آید یک هرگاه تعلق قلب
از مظاهر حال مطلق واقع شود آن تعلق را عشق مجازی می خوانند در صورت اگر تنگ
عرض نباشد مشابیه عشق حقیقی که جمال مطلق می باشد و صورت را در آن مطلق می باشد
پیدا خواهد ساخت چنانچه در عبارت شیخ لفظ مطلق است در مین مطلب واقع شده
آخر که عشق باشد را حقیقی گفته خالی از مسماع نیست یعنی شبیه عشق حقیقی
تفسیر مجازی بودن عشق باشد که از توجیه باقی متعارف نیست درست میشود این
تفسیر توجیه اول است از دو توجیه شیخ عبد الطیف و توجیه دیگر عبارتی نموده که حال آن
میشود که کاش عشق مجازی تنگ کیسری می بود یعنی در همین عالم تنگ می بود تا بر حقیقت
مجازی در آخرت بد ادوی نیست تا صف دین است که در این جهان تنگ و در آخرت
موجب بد ادوی و عذاب و درین تفسیر رب لفظ بروی جانب را در کفر میشود
مطلق عاشق عشق مجازی باید گرفت و این بر خلاف ظاهر است و نیز طاعت بر تنگ لفظ
آن بد ادوی است را بر تنگ باشد که در کفر طاری شده بود و چنانچه بر صحت مجاز
در آخرت واقع خواهد شد و دیگر آنکه عشق مجازی فی حد ذاته موجب عقاب اخروی
بلکه اگر بصلاح و تقوی مقارن بوده باشد موجب نجات و رفع درجات چنانچه
روایت کرده اند من عشق و عفو و کمات مات شهیداً و در صورتی که عشق مجازی

طرف

طرف

فقط شود از جهت نفس خواهی بود و در بعضی ملک عشق هر چند که مجازی هم بوده
 برای آنکه قاطع تعلقات دیگر میکرد و بغایت مستغرق میشدیده است و دیگر که لفظ بدو او را
 بر عذاب آخری اطلاق نمودن مناسبیت ملک خوف کفر است **قوله قدس سره ای**
 من آن پیلای که در رحم پلیمان رخت خرم از برای آفرین **شرح** عبد الطیف
 پلیمان عبارت از یکجای است که پیل را به تیر زنده گشتن و دندان پیل عمار
 تیر است که عرض باشد مانند پیل انسانی کلامه بر اهل تنبیه نیست که تیر کفیل لفظ
 مستعمل معنی خوف و ترس است می باشد در زبان و بیابان و امثال آن در جای که معنی
 مرعی نموده باشد لفظه از ترکیب میماند مثل جلد از تیر دار پس ترکیب پلیمان معنی
 نثار و قیامت که این لفظ را پلیمان بپای فارسی و بپای عربی معنی نکا دارد
 ملاحظه باید نمود و شک نیست که شکار پیل جان جاعه می تواند کرد که پیل را تواند ککله
 و آنچه شرح عبد الطیف از شکار پیل به تیر زنده گشتن دندان نوشته اگر چه از قضا
 اهل اندک گفته اما در هر دو مقدمه تامل است چه شکار پیل به تیر خالی از بوی دیده
 و شکار پیل برای دندان نیز از خوردن دندان بعید است و آنچه از قضا مستعمل
 این است که فیض آفرینان را بکام شکار میکنند و فیض پیر چون بعد از گرفتن زنده نمی تواند
 آنت که ضایع میشود و دندان های آن بغایت دراز و کلفت می باشد برای گرفتن
 آن چون زهر آلوده که بخورد و خون بهمانجا افتاده میمیرد و در محل قیامت آن
 که خورده غالب می میکند پس زخم پلیمان کنایه از ملامت شدن و امانت بودن تواند

و اندک جای

و الله سبحانه اعلم **مان که کشتن در کراغ** **قوله قدس سره** تو چنان کردی که دود کی
 در صفا عشق کی بلند با دود کی پالودن و پالیدن و پالیدن معنی دیدن و چیدن
 و صاف کردن آمده پس معنی چیدن باشد که چون صاف را با لوده انداخته
 شده پس با لودگی آن در آن غش نموده صاف ساخته که احتمال غش در آن نموده
 چنانچه از بیت آئیده نیز واضح میشود و عرض درین مقام آنکه چون آن بادشاه
 الهی بکشد و صاف او صاف او را در زوایا لوده شده که بکشد لغایت
قوله قدس سره که بکشدی غول مسلمان کام او را کفرم که بر دمی نام او مثل این
 را بر مبالغه شعریه جل نمودن ایشان شان بزرگان بلند مکان نیست بلکه تعجیل
 چنان می توان کرد که چون حسات الابرار سیات المومنین مقرر شده تعین که سیات
 ابرار نسبت باحوال مومنین مثل کفر و ابد بود چنانچه شرک خفی در حق زنا و عبادت
 و از اولیا و عرفا معاف نیست بلکه پیش ایشان مانند شرک خفی مستقیم و سبب است
بخصوصی **قوله قدس سره** من از آن روزی که بیدم حال تو حال تو دیدم تو شدم قال
 در عالم نسخ لفظ نوشتم بپای تحانیه واقع شده و این نسخه بظا هر موقوف مصرع
 می اندک که اگر بر تمام حل نموده محصل معنی آن نفی نوشیدن و شسته شود در
 از نسخ مصحح تبدیل بپای تحانیه خون دیده شده و این نسخه هر چند لفظ
 غرضی دارد اما درین کتاب مستطاب اکثر نوشیدن در مقام نوشیدن عمل
 ملاحظه اندک سخن بشاید قوی است چنانچه در دفتر ثالث واقع شده که کوشش

در موعود

امر از حال که چو سوسن صبر زبان آفتاب و لال و هم درین دفتر آمده **قوله قدس سره**
 و تم که کافرا و نجسین در بعضی دیگر واقع شده خصوصاً درین محل چون در بیت سابق
 قول او نبائی که در آن سوزن نهان کرده باشد واقع شده اگر نوشیدن آنرا نوشیدن
 و جوی میشود و **تفاوت بظاری** **این و در** **قوله قدس سره** لا صلوة تم الا بحضور الحاکم
 لفظ تم با وجود آنکه ضمیر موصی آن ذکر است برای ضرورت شریعه واقع شده و ازین
 درین کتاب مستطاب بسیار آمده اما بر سامع اهل و جهل و اهل اصناف گران نیست مستطاب
 علیه و مضامین سنی آن اذنین مستمعین را بوجوهی جانب خود میکشد که هر چه بود
 نمینامد اگر در بعضی الفاظ و عبارات تفاوتی بوجه آمده باشد آن نیز مثل جوی است
 هم که معانی میکرد و درین مقام انجام آن خالی از لطف نیست و در معنی است
 حدیث است چه نمازی حضور قلب صورت حوز دارد اما تمام و کمال آن موقوف
 بر حضور است پس عبارت حدیث جمول بر حذف صفت است که برای تشدید و تهدید
 شده ای لا صلوة کا مگر چه چنانچه در لایین لمن لا یتق الله لا صلوة لای المسی
 الا فی المسی و نظایر این بسیار است و در بعضی نسخ تم بفتح می باشد آمده در
 اثرت تم یا ملأه اعلی باشد یعنی نمازی انجام مقبول نیست مگر بحضور قلب و بعد
 رسالت مرتبت علیه السلام که از مصرع اول مستفاد میشود **در تمثیل عارف** **قوله قدس سره**
سره اسب جانه را که عارفی درین مشهور و در تمثیل دیگر است برای جوابی
 آنچه بالا گفته اشعی مرغ و از او دام حبه و در بعضی **قوله قدس سره** ختم می باشد

و اندک

جواب است از تمثیری که در مصرع اول مذکور شده **قصه دیدن خلیفه علی را**
قوله قدس سره هست پداری چو در بندان باشد و در بندان یکی معنی آمده است
قوله قدس سره نفعه آن باشد که او از هر خیال دارد و امید کند با و مقال
 چنان که از خیال آید کمال آن خیالش کرد و از اصد و بال دیوار چون پور
 او جواب است پس ریشه و ریزد او با و یاب یعنی خوبی جواب است که هر چه
 مرغوبی که امید آن داشته باشد در خواب پیش وی حاضر شود و با آن گفت و
 گوی عاشقانه بکند تا هم در خواب خوشوقت باشد و هم بعد از بیداری فرضا
 شود و آنکه خیالی را پند که از آن امیدی نباشد بلکه بعد از بیداری پشیمانی
 محقق نمائد که این تقریر بر تقریر آنست که بیت متوسط میان هر دو بیت بوده باشد
 چنانچه شرح عبد الطیف در نسخ خود نوشته اما در نسخ قدیم آن بیت متوسط
 موجود نیست و حق این است که نباشد و در صورت ارتباط هر دو بیت طرفین در میان
 اتق و التیام واقع میشود و درین نسخه معنی چنین باید گفت که حال پداری
 که همیشه در وسوسه نفس میکشد و از لکذوب خیال صغائی در جان و روان
 مینماید و حال خواب آنکه هر خیال که روزانه رفیق وقت بوده است در خواب همان
 و اتصال روی میدهد چنانچه دیوار مثل جو زیده میشود و الی آخر الکلام پس معلوم
 که هر کس جان وی می سجانه پداری است پداری و خواب وی هر دو را
 و اوقتی است ملک پداری او از خواب بدرست چه در خواب هر چند در آن

معدوم و خاد و در پنداری هیچ وجه معدوم ندارد در هر کس **قوله قدس**
 اندرین وادی مری این دلیل **لا احب الاطین** کو چون خلیل یعنی در وادی
 طلب بی این دلیل که گنایه از ولایت سالک و ملک در طلب جایت بر یکی ملک این
 نای دار صحبت مردم دیگر چه از اهل دنیا و چه از جاعه که تقلید در لباس اولیا طاهر
 اند و در از ارشاد و بدایت میزند اخلاص نای و مانند خلیل علیه السلام **لا احب**
الاطین کوی که غیر اولیا هم اقل در ایل اند و اصل تقاضا از زمین که حیات عاریت
 اختتام و انصراف یافت چنان معدوم و معدوم میگرد که گویا در عالم نبودند چنان
 اولیا که هر چند بصورت و در گذشته اند در حقیقت باقی اند بلکه بیشتر از پیشتر **قوله**
و افاضه میماند **خط در در احکام** **قوله قدس** در یکی راه ریاضت
 و جوع **قوله** گن که کرده و شرط جوع **قوله** لکن مضایق توبه است یعنی گفته
 توبه و جوع یکی از علایم ریاضت و جوع درست میشود **قوله قدس** در یکی گفته
 که جوع وجود **قوله** شرک باشد از تو با معبود **قوله** یعنی جوع وجود را که از افعال
 اختیاریه و قهر نفس خود است و خلیل با حق دعوی هستی است که من بعبودیت
 چنین و چنان میکنم و این معنی شرک نفسی است سوا بیستم تمام در غم و راحت
 مدار آن نیست و از خود گذشتگی است همه که نفس است و دایمی است که برای
 مال یا جاه اختیار نموده میشود و جوع را بمعنی عدم اکل صفت خاصه حق دان
 و شرک را باین رکت با قاتی درین دو صفت تعلیل نمودن از ظاهر عبارت بعید است

۹

قوله قدس در یکی گفته که واجب خدمت است در نه اندیشه توکل بهمت است
 یعنی خود را از کار باز داشتن و ترک خدمت کرده معطل نشدن و این معنی را
 توکل گفتن بر شایع بهمت نمودن است چه شایع چنین نفهمیده است که یک
 کار را بکند از نه و تخم حمل در زمین امل نکند و از کار و نه و لفظ اندیشه
 میشود که معنی چنین باشد که در توکل و ترک کس بهمت صدور افعال قبیح بر دست
 تقدس است حضرت حق لازم می آید **قوله قدس** که تو نعمت گردنت ان **قوله**
 یعنی خود را عاجز داشتن در معنی کفران نعمت قدرت و اختیار است که بدن
 از جادات متناز شده است **قوله قدس** که حیات دل غذایی جان بود
 یعنی نه آنکه مقتضای نفس و تمناهای طبع باشد و مخالفت آن قول هر قولی را
 بدن طریق صورت میگرد که در قول سابق نفع نفع بر کرده بود در قول
 تفسیر تفسیر نموده اند از آنرا معتبر فایده داشته و از تفسیر ممتاز ساخته و تفرقه
 هر دو را احوال بر مخاطب کرده مخالفت این قول هر قول آئیده را بدین حد است
 که در آن قول تفرقه را موقوف بر پاداش داشته و ذهن مخاطب را بکم و عظیم
 گفته **قوله قدس** در یکی گفته که ای خلیل بوی یعنی تفرقه در خود پیدا نمودن
 و خود را از سخره بودن در پیش او باز داشتن اولویت هر که او دوست
 و برسان نباشد سخره بودن در پیش سبب دانی الحقیقه سخره بودن در پیش
 اگر کسی خود پیش خود تذلل نماید چه جای استکبار است **قوله قدس** در یکی

قوله

که صدیک چون بود یعنی درین قول نفی وحدت و دعوی وضوح کثرت و تفریق
 که لازم تعداد است پیش گرفته **قوله قدس** هر یکی قلیست ضد یکدیگر از جای آخر
 مقول حضرت مولانا است و ترتیب صحیح همین است خلاف این تجمیع و تباخیر وجه
 ندارد و این اختلاف در صورت روشن است فی در حقیقت راه **قوله قدس**
 نیست یک یکی که از خیر و طلال بر شال می و آب دلال یعنی مرتبه یک یکی چنان نیست طبع
 را از روی طلال روی و در یک احتمال طلال ندارد چنانچه مای را از آب هیچ وجه طلال
 نمی باشد چه معنی یک یکی متصف بودن یک یک خاص نیست و الا طلال آئینری این باید
 که زیاده بر طلال آئینری صد یکی باشد بلکه مراد از یک یکی یا همه رنگها یکسان بودن است
 و در خصوص طلال را اصلا مجال نیست در تفاوت لالاش مذکور است که در اول طلال
 حید صباغ بود و صفاست که پیشتر هم صباغ باشد بر دی کران می آمد که وی به
 صوفیه میرفت و طریقه ایشان می و زید و از صباغی باز میماند روزی پدرش
 دید که جامهای مردم را رنگ نموده است و وقت گذشته و رخصت شد و در دو کا
 تغار بسیار بود و هر یک رنگ دیگر چون غضب پدر را دیده همه همارا گرفت
 یک تغار انداخت غضب پدر زیاده شد و گفت جامهای مردم را از صباغ کرد
 هر یک رنگی خواسته بودند تو همان یک رنگ کردی ابوالحسن دست در تغار کرده همه
 یکبار بر آورد هر یکی آن رنگ شده که صاحب خواسته بود چون پدرش بدید جیر
 شد و وی را بگوک صوفیه باز گذاشت **قوله قدس** در باب خسارت و زبردان **قوله قدس**

مغذی رنگ با دو پا و بخت او اشارت بقصه ماروت و ماروت است که در چاه
 بابل انداخته شده اند چنانچه در محل یکدیگر واقع شده است **قوله قدس** ای
 کج انسان کج کا و کمان خیال اندیش را شد ریش کا و یعنی کسی مردم دینی
 اولی فطنت که با وجود غنا و زکا مردم خیال اندیش را که نه و خاطر تیر کرده
 منجم و ساحر محض و هم خود مطیع و مطیع میشوند ریش کا و مثلثی است مشهور در
 استعمال میکنند که از حرام طعمی خویش توقع بی موقعی را بدل راه **قوله قدس**
 و خط و کفایت زبان و گوش **قوله** یعنی جوینده و عطف و کفایتی که زبان بگویند و گوش
 بشنوند آنچه از دل بدل تراکیرند **قوله قدس** **قوله قدس** **قوله قدس** **قوله قدس**
 و سببها را **قوله** وجود مطلق فانی تا **قوله** سببها موقوف بر لفظ یعنی هم ماعدم
 هستی ماعدم است و وجود مطلق هستی اما چون در لباس تقید و تعین ظاهر
 و مقید را فانی لازم است فانی ناکشته و این قول از زبان مریدان نسبت نور محمد
 صبر می است عالی از حضرت مولانا علیه الرحمة آخر الصرح مطلب نموده اند **قوله قدس**
قوله این نه جبر این معنی جبر است یعنی آنچه بالا گذر شد اثبات جبر است
 که مذهب جبر است و حاصل آن نفی اختیار است بلکه از عباد و افعال
 ایشان بجز کلمات جاد بلکه مذکور سابق میان معنی جبر است حق است تعالی و قدس
 از مریدان قدرت و ارادت است سجانه و روح اطن افعال اختیاریه عباد بدین
 که چون شبت الیه تعلقی بفعل اختیار می بنده بگوید چار بامیکه آن بنده مصدر را داده

جانب

۱۰

فعل که ترکیب آن شود چنانچه در محل دیگر مذکور شد که تقدیر الهی میسر شده اختیار شده
 نیست بلکه برکنده اختیار است و این تقدیر در غایت متانت واقع شده است
 را اخیر اختیار منصف دیده میشود باید دانست که حضرت مولانا علیه الرحمه نفی خبر
 اثبات اختیار نموده بدین معنی که بعضی از افعال را ملاحظه میکنند و آن
 ملاحظه رجحان احد الطرفين از وجود عدم بر وی کشوف میشود و از آن گفت
 اراده فعلی بزرگ بوجود می آید و آن اراده باعث ارتکاب یا اجتناب میگردد
 محل این کتاب بر لباب عبارات متوجه و اشارات متکلفه افاده فرموده اند
 و این چند چنانچه درین نسخه علیهمین شده در هیچ نسخه از کتاب کلامی این تحقیق
 تحقیق و کربانیه مخفی نمائید که اسم مبارک جبار یا مشیت است از هر معنی که نیست
 که گمانه از اصلاح امور است و این معنی درین مقام مناسب نیست یا از هر
 اجبار و اگر به بطریق دیگر مذکور شد از جبر و تدبیر علیهم که احدی را توانا می
 نباشد چنانچه خوب میگوید که جبار به خیرایی را که از بندگی دست کسی نیست
 و در جباری برای اراده است یعنی آنکه حضرت حق خود را مخلوق
 بصفت جباری وصف نموده بر این است که بدانند که چون قدرت او قضا
 بر همه اقدار است که او تدبیر غالب علی امره و مشیت او مشای جبر مشیت
 که و ما یثرون الله ان یشاء الله رب العالمین پس بجای او سجا
 زاری و تصریح باید نمود تا از حد و راجحه موجب محقق و موافقه بوده باشد

مذکور

نه که در هر سبب الاستقلال دست از افعال و اعمال بازدارد چنانچه جای میگزیند
 که هرگاه بگویند کار با اختیار فلان امیر است هر چه او میخواهد میکند فرض آن
 که در کار او بوی رجوع باید نمود نه اینکه بکار برنده باید نشست و در هر
 است دلیل اضطراب یعنی زاری با سبب او سجا نه دلیل اضطراب است که هرگاه
 قضا و ساق قدر کشیده ببرد باید رفت چه خلف از اراده او غلط و چنان
 نیست و این اضطراب منافاتی با اختیار یعنی که مذکور شد و از چنانچه
 امام اعظم علیه الرحمه که فرموده اند من استی بلیتین اخبار اهل بیت برین
 شایسته و صریح دارد چه ایلا که مستند اضطراب است یا اختیار احد الشیخین
 جمع شده پس میان اختیار و اجبار یعنی اگر که تانی تحقیق نیست چنانچه مذکور
 که اگر شخصی از خود را بکار و اجبار کسی طلاق میدهد واقع میشود و اگر در جواب
 یا سستی که از جبر مباح روی نموده باشد تکلیف طلاق کند معنی اقدار برای آنکه در
 و سکار اختیار ندارد و طلاق از تصرفات اختیاریه است لیکن در سکی که از جبر
 شده باشد برای رجوع حکم طلاق نموده اند بخلاف اگر که در آن حالت
 باقیست یک و دو خود را می نه چون ضرر طلاق را از ضرری که مگر بدانند
 کرده سبب سستی چند مرکب طلاق میگرد پس در اجبار و جبر تضاد و عباد
 ملک میان اجبار و طوع منافات و لهذا تعارض طوع که معنی رضا و رغبت است اگر
 واقع شود و طاعل اختیار که معنی قصد و اراده فعلیست بوجه شعور و آگاهی مضار و منافع

نست

مذکور

است

فعل جبر متصل میگردد و در اسم جبار یعنی اجبار که محط است نه معنی سلب اختیار و
 و اندک و ساق چنانچه مذکور است این تفرقه را در نظر داشته ملاحظه
 نیست مذکور باید نمود و بدین سجا نه همان معنی مخفی نمائید که حضرت مولانا علیه الرحمه
 بصفت اشارت به سبب آنج که بر حد اعتدال واقع شده است نموده اند و در حد
 که بزرگ و خالق افعال اختیاریه میداند افراط محض نموده و قبح آن را نفی از
 برده اند و در باب آنها آمده اند که نه محسوس نه لامسه و جبریه که قدرت دارد
 بنده را اصلاح و نداد و تقریط صرف است پیش گرفته و مکاره صریح اختیار کرده
 تحقیق اتباع آنست که بنده را اختیار می کند تا مع مشیت او سجا نه بوده باشد
 و بدین اختیار از جمادات ممتاز است و شایع همین اختیار را که حاصلش قصد و اراده
 مخاطب و تقابله که کمال مایه فعل و همیاد و این معنی از متکلف
 بجز آنکه تصرف در ملک خود است و لکن آن تصرف فی ملک کیفیتش از مری مجرد
 میل طبع موجب عقار نیست برای آنکه اراده را در حق مدخل نمیشد و بدین
 سخنانی ملاحظه و دانی در حاشیه قدیم نوشته قال الاستاذ قدس سره فی اوایل
 حواشی شرح البحریدان الشیوه میل جلی غیر مقدور لایشر بخلاف الارادت که
 انفره حاله جلی غیر مقدور و خلاف الکراسته قدسیتی الان لا یرید
 بل بکرمه کالذات المحترمه خدا را بد و تدبیر بالا شنبه بل تنفره کثرت الله
 المحترمه المرض و لذلك قالوا ارادة المعاصی عاونه علیها و دون شعور و کراسته

است

بست و عاونه علیها و دون انفره منها اسمی کلامه و از جمله غرایب این است که
 شیخ محمود چون پوری رساله در تحقیق جبر و اختیار نوشته چون در حاشیه
 که اختیار غیر مستقل چگونه موجب ثواب و عقاب بوده باشد چنین توجیه نموده
 که حقیقت عقاب نه آنست که در دایه نظر درک میشود که حق تعالی از عاصی سبب
 عصیان و طغیان او اقام میکند بلکه عاصی بنابر بیض است و معاصی بنابر
 انقدیه فاسده الکیوس و پستی که از عصیان در دل مترس میگردد و بشا به اخلاط
 رویه و حکیم علی الاطلاق و له المثل الاعلی بنظر لطیف و چنانکه در حق و الم بر سر پا
 و مخالفت قول طبعیت متفرج میگرد و بی آنکه طیب در حق مریض اهتمام شده باشد
 و جندی گرفته بر همان نرخ الام اخروی بر عدا استمال احکام الهی مترس شود و آنکه
 حق تعالی کینه کشیده باشد و ظلمی خواسته چون تاثیر معاصی بالذات و در سبب
 عقاب جمایه خالی از معوضی نیست چنان تقریر کرده است که تواند بود که در میان
 اعمال سید که درین موطن بوقوع آید و میان حیات و عقاب که در آن شاه است
 گرد و سستی از نورم بود که در ملک و مخاطب عقول اقتضا میشود چه لازم نیست که هر
 در نفس الامر محقق بود و لم آن بر ما مشکف باشد و اما و قیتم من العلم الاطلاق
 تواند بود که چنانکه در این خاصیت متفاظ است حیات و عقاب خاصیت
 سبب بود و مومن از اقصای خیر و نوبت اعتقاد کند و تحقیق کثیف شود و افعال
 نماید که بطاعت و جلال و کس را در خواص او و بهر چه او را که کثیف نماید و جمل

طیب

1

۷ اوقاف خوارزم

١٠

مناصحه

۱۲۵

نوشته است و دست ی شنید **دوازدهم** که در مبریده را بنده ی هم بر زمین انداخته
 محبوس از الم یعنی خنای پندمان بر بریده بطرف حرکت از غلی باطبع باشد بدان طرف
 طیران نماید و در صورت با هم بر سنج هیچ کدام نشیند از طیران کرده در از مصطفی خود
 باز میماند چنین و بهر جهت هر کس جزیت در صورت اجتناب آرای مخلف تر از احم و هم
 واقع میشود و هر مژده میگرداند از مصطفی **دوازدهم** که در مبریده را بنده ی هم بر زمین انداخته
 لفظها و نامها چون دماست لفظ سنجین ریگ آب غماست یعنی الفاظ شیرین
 مژده آن وقت طالب رضا یع میکند و مانند ریگ آب عرا رف و میکند **دوازدهم** که در مبریده را بنده ی هم بر زمین انداخته
فصل ششم در بیان بخت بخت بود چو بد که شای رنگ رنگ چون زره بر آب کش بزرگ
 زره بر آب یعنی نقی است که مثل مملکتی زره بر روی آب بدام میبرد و با نقی است
 متقلب میکند و در اصل ثباتی و تقریری ندارد و حمل زره بر معنی مشهور و افق آیات
 آینده دیت **فصل هفتم** بخت باشد مغرور با عیب پوشش مغرور از عیب
 عیب پوشش برای تصحیح فایده جنایات آیات با عرض و چه تو جسمی و نه که
 غیب پوشش اول معنی ساز عیب است مثل هر پوشش و عیب پوشش ثانی معنی لایزال است
 حایر پوشش یعنی حای که مغرور است بخت از عیب آنکه کسی روی مطلق نشود که
 عیب با جود گرفته و حایر عیب در بر گرفته نایکویی مغرور معنی و حقیق با ذو این و صبر
 و طاعتی در ادالفاظ و رابطه مرتب نشود که آنکه تکلیف نموده این لفظ را معقول گویند
 معقول نباید که در مصراع اول واقع شده و عیب معنی پوشش که بعضی گفته اند هم میشود یعنی از

عین پرده درویشی که دیده و اگر لفظ عیب در مصراع ثانی یعنی مجله خواننده اگر در
خدا دیده و گشت بهشت یا شگفت است یا آیه **سوره سجاد** نام احسانم علم است
چون که صدقه بود هم پیش است. بظاهر جنین میماند که ترویج اسم مبارک آن حضرت
علیه السلام را با خدا از اسمان نظر معلوم میشود که دفع ^{ظنی} چون مقدس است چون بالاندر گشته
بود که خطری یکی ای انبیا بر میگردد و همیشه باقی میماند و دلیل آن مطلب که فرمودند
از دویها نام شما آن برگشته نام احسان را بد بر میزنند. بظاهر اختصاص بخت
حضرت سید الانبیا است که آن جهان هنوز که نام آن حضرت نامهای ای انبیا و اگر
در برادر پس چون نام مبارک ایشان بر صفی و کار باقی ماند نامهای ای انبیا و اگر
بناقی ماند که جز و در ضمن کل مندرج و مندرج باشند **سوره که در کوفه** ^{در کوفه}
صورت اندرین که عذاب میدهد و چون کاسه را بر روی آب ^{نشان} نشان بر بر سر است
چون که بر نه طشت درویش گشت عرق لفظ عذاب است مقام که اول جمع عذاب است
معنی شیرین از قبل صعب ^{صعب} چون اسم جنس جمعیت معنی دارد تو صعب
آن نصیحه جمع از عالم **سوره سجاد** واقع شده است فیما لا عذاب و ما عذاب
علی الهم المار حبس للماء که ذی الهایه ^{البر} البر و بر عذاب انجا اشارت به بحر
عقلست چون در بیت سابق مذکور شد بود که بحر اغواصی می باید از بخت فرمودند
که صورت یا معنی ظاهر را از انجا که گرفتار محسوسات مستندات جسمانی است نشان
طبیعی و کاسه است بر روی در بای عقل که بسبب غالی بودن خویش از اسباب معارف

نمیواند که بر فضل و معرفت و فتنی که آب معرفت مستحون و مملو شود و غواصان آن همان
بکران میکرد و دو حاصل آنکه ناظر ظاهر و ناظر محض است و هفت مایل بر آن غایب
نکستند از اربابین مطلع گفتن امکان ندارد و مخفی نماند که این دولت را چون
علاجه و احتیاج باشد معنی نباشد و آن چنان در ذهن می دروید که در صورت حال با
درین بحر غارت که بنا بوده باشد مثل طشتی است که بر روی آب میرود و با خاست
بالاست و همین که بر سر و درشت پس آدمی از آنانی که از غفلت و بیخوبی غلو
باطن دارد ناجی است و همین که باطنش مثل آینه از صفات صورتیه گشت
بویطه هلاک و گرفت جایز فرموده اند **آب در کشتی مملاک گشتی است**
و این معنی با وجود آنکه با ارتکاب مسامحه و عبرت صورت میکرد و نظر سابق
و سابق غلط محض است و با اول آخر کلام اصلا التیام ندارد باید دانست
که شیخ عبدالمطیف نوشته که شیخ محمد الدین بن عربی عذاب از عذوبت
ما خود گفته و گفت است که این معنی بر طبق مذاق اسباب ارباب ادواف است
می آید چنانچه در لغت است از عزیز بی نقل نموده اند که عبادت عزیزی رفته
بود گفت کفایت الحال آن عزیز گفت لیس بصداقی فی حرم من لم یصبر علی صبره این
عزیز و جواب گفت که لایس بصداقی فی حرم من لم یثبته و بصره اما نظر بصداقیه
عربیت که مراعات اصل مایه ملحوظ باشد چنانچه صاحب گشتان جزو جاذبات
تقریح نموده است معنی عذوبت در عذاب ثابت معون و رعایت غموضت

و چنانچه کسی که باب تفصیل مثل باب افعال برای ازاله استعمال شده است مثل
تجلیه که از جمله کلمات اول ماخوذ است بمعنی بویست باز کردن و تقدیر که از قول بعضی
قاف بمعنی که ماخوذ است بمعنی که دور کردن و قفس که بمعنی دور کردن قفس است
و از اینجا است که در لفظ قفس گفته اند معنی آن چهار در است بجهت آنکه باعتبار اصل
لفظ تابست بمعنی از الی جاری می آید چون ازاله جاری مقدور قدرت بشری نیست
و چیزی که از جمله اسباب ازاله جاریست استعمال نموده اند و آن تجارت و چهار و تفعل
و اوقافه ای است پس تقدیر عذاب بر وزن تسلیم و تسلیم و تکلیف و تکلیف
معنی ازاله و نفیست باشد که حاصل آن عیالات ساختن است و نیز باید و است
که شیخ علی الطیث در مقام همین قدر نوشته که مراد از صورت صورت عقلی
باشد یا همین صورت عقلی باشد یا همین صورت ظاهری است تقریر صورت
ظاهر خود معلوم شد و ظاهر است که مراد از صورت ظاهر بوده باشد اما در صورتی
که صورت عقلی گرفته شود خوب صاف نمی آید مگر آنکه از صورت عقلی جزوی
منسوب بحواس ابراهه خارج و بر عقل انوار است مطابق عقل که در غایت اطلاق
و تفسیر واقع است و در بعضی از این صورت بحث پیدا میکند اما خالی از تکلیف است
که در بعضی عقل نهانست ظاهر عالمی صورت ماضی یا از وی بمعنی مبتذل دیگر
یعنی ظاهر است بقول مانند موهج است نسبت به ریاضیه مثل نسبت که در محاذات
آن هیچ اعتبار ندارد و چنانچه صاحب لشف المحجوب علیه الرحمه از عزیزانی که از جمله

اوتاد الارض بود باب غلام داشت قبل نموده که وی فرموده است
چهار اوج مثل اطالوت در جبال واسی **اول** که هر چه صورت
همی و سبب سازد شش زن و سبب بخرد و از شش یعنی هر چه ظاهر را که
بمشابه موج یا نم است و سبب و وصول باطن که بحر عین غفل میکرد اندک آنجا که وسایل
صورت البه از عالم صوری باشد و صورت را با معنی پیوسته مخالفت است پس
سبب آن و سبب بحر عقل آن ظاهر ضعیف از خود و درسی اندک و بخورده و در
جبهات آن شخص که رفتار ظاهر است و دست و وسایل ظاهر به زده است افتخاری
اینمادی به باطنش آرد پس هر چه برای خود موجب قرب و وصول بقدر میکند
در حقیقت مورت بعد و قطیعت میکند و چنانچه بخاری غذای قوی بقصد استفاده
قوت اختیار نماید ممکن نیست که آن غذا قوت یابد بلکه باعث نقصان قوت او
میشود باید دانست که شیخ عجمی و سبب سازد شش معنی است یعنی وسایل
و توسط اسمیان لفظی و فعل آن در محاوره قدما واقع شده چنانچه در
باز بادشاه **هـ** بمشک بری که او می آرد سبب است یعنی آرد می بخشد
همچنین درین مصراع **هـ** این جزئی از همه و او آورده و در بسیاری از
نسخ بی و سبب بای موده دیده شده و این نسخه بهر چه درست نماید و اگر
حذف رابط اختیار نموده بدین طریق تفسیر کند که هر چه صورت از بحر عقل که
کنایه از باطن باشد و سبب است میسازد و او چه بعد تمام مبراع غانی اصلا مربوط

میکرد

میکرد و تو چو این سخن است که بای بی و سبب را بای فارسی مفتوح بخوانند
و سبب و سبب است غایت یعنی هر چیزی که از صورت بجز سبب و سبب بجز بجز و
ساختن و سبب است از عالم بجز خواهد بود چنانچه در نسخه اول از قسم جعل مرکب کمالی
اول چو کشت آن ز کاه مستور بود و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
یعنی تابع بودن و دید رنگ که عبارت از رنگ ده باشد و دید و دم را اگر بیاورد است
بقصد فکر که غایت معلوم معلوم میکند و چنانچه در نسخه دیگر از قسم ان و ان و ان و ان
اول که سبب است از کاه مستور بود و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
تجاولی بود و تو چو این سخن است که تو هم مثل اسهام معنی آرا ده معنی بود و خلافت
ظاهر بوده باشد و حاصل آن تا و سبب است از عالم بجز خواهد بود و جمع الفاظ مترادف
متعارف بالمعنی خواهد بود و مثل این بسیار واقع شده است **یک** که سبب است از کاه مستور بود
دو که سبب است از کاه مستور بود و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
نسخه خطی طام شش از خطاط واقع شده و درین نسخه از ارتباط میشود و با غنای
معنی نیز که کانت از ظاهر است که مختلط بای موده معنی سبب یا سبب است
اما اینجا معنی مقتضی است که سبب خواهد شد کمالا شش علی المثل **اول** که سبب است از کاه مستور بود
چون که سبب است از کاه مستور است این عجمی شش از کاه مستور است ذکر سبب است که برای
پایان معنی نقصان و مخالفت واقع شده پس تلخیص عناصر از عالم است که سبب است
اول که سبب است از کاه مستور است و کاه مستور است این دو صند و در و فالت

بگو و سبب یا دوست است معنی آن شش که سبب است از کاه مستور است
مع کاف صراح **اول** که سبب است از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
از وی موری و در علم معقول تفرقه که نظریه مرکب از کاه مستور است صادق می باشد مثل
ان کان زید حجر اکان جاد اچ صدق شرط باعتبار صدق لازم است یعنی دران ظاهر
اختلال نموده باشد بهر چه در خارج نموده است که نظریه غلطی و نوع نمیکند
سبب مصراع غانی بهر چه که پیش تر در معنی اصطلاح است و تاویل بی بار است
انوار **اول** که سبب است از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
یعنی آنچه از تفصیل انشون خواند حضرت حق بر مودات و معدومات مذکور شد
مواهم میشود و جری که کلام من واقع شده عشق را و طغیان و توانایی آرد چه کاه
عاشق بداند که عشق این همه را دوست که در هیچ امری و رابط را و نمیکند از یقین
که نشانه عشق و اضطراب می آید و از وی میکرد و چنانچه فرموده اند **این** معنی
با عشق است این چه نیست و هر که عاشق نیست مذکور جبر او را محسوس شدن آن جبر
نیز که کتاب میکند چون میداند که اختیار بدست و دست از اقزاق و اقزاق
باز میماند و در نهایت ضلالت فرود می رسد و سبب است از کاه مستور است و تاویل بی بار است
را از ریه بابت می باشد و برخی را و سبب است از کاه مستور است و تاویل بی بار است
کشتار او بقدری که کشتار او تفریح و شیخ عبد اللطیف هر چه که لفظ جبر عشق را
بی جبر کرد و هر که شخص مذکور در حقیقت فاعل و خالق و مکرر نیست و هم دوست از

این نسخه از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
این نسخه از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
این نسخه از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود

این نسخه از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
این نسخه از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
این نسخه از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود

دست باز در شش در عشق از وی جبر در علم لفظا و معنی محل تاملت اما لفظا بجز آنکه
ترکیب کلام صلاح آن مرام میسر سازد اما معنی بجز آنکه علم باین که غیر حق خالق نیست
مزیت بجز آنکه عشق ندارد بلکه بعبادت ملائمت محرم است محرم نشانه عشق علم است محبت
و این مطلب از لحاظ کلمه التفات ای که نمیکند در بشاوی و غیره مذکور شده خوب واضح
اول که سبب است از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
حقیقت این شش و شش معنی است **اول** که سبب است از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
ذات که ناطق چون جبر یا فرض کی شود یکم محیط و عرض یعنی کسی که لفظ بلفظی نماید که
توجه نقدی وی جاب لفظ بوده باشد و بر صحت و سقم لفظ نظر و دقت بود از غرض یعنی
و مقصود لفظ غافل میشود چه توجه لفظ ناطق در آن و او چه جبر محال جاب و چه صورت
نیک و چنانچه مشهور است و از جمله غرایب است که سید الفلاح کراتی نوشته مراد از
ناطق حیوان ناطق است که انسان بوده باشد بجهت آنکه مقصود بیان احوال آدمیت
استی و مخفی نخواهد بود که ناطق اینجا از لفظ ظاهر مأخوذه و معنی متکلم است و ناطق
در لغت بیان انسان از لفظ باطنست معنی مذکور مقولات بسیار اراده انسان صحت میکند
و بیان حال انسان بی این اراده حاصلست چنانچه لفظ ظاهر نیز در بیان انسان بی باشد و سبب
مذکور صرف معنی است که آخر شش هم میزند **اول** که سبب است از کاه مستور است و سبب بی دید رنگ از نور یا بود
چون نه اندک از خود هست که در مصراع غانی بل از کاه مستور واقع شده یعنی این قول ضرر
حق که مقصود کریمه آکا بلفظ من خالق است جان ما راست ساخته و نشانه خاص

نسخه

خاطر او را مصطفی زادی برین آشتی سوار و از درم آغوشکی شکر برین
 بخواج خود فغفور و راست نشال او امر سوار واقع میشد و آنچه از وی متوقع
 بود وقوع نمی آید بطریق دیگر برای سرگرمی باطن با فاضل معارف متوجه شده
 خطبات خود میخواند که آن سوار مصطفی آثار مطایبه گفت و گو میفایده و میفایده که مذکور است
 باید و چون درین تشبیه تشبیل روح بزن لازم می آید بطریق استدرک فرمودند
 که این حرف الفاظ نیست و جان **روح** نام تایشش خند این بازیان
 یعنی لفظ نفس روح و دماغ و عصب است مثل مسود او این نامیت مصطفی
 جان نقصان ندارد **فصل** **چون** شکر گویی ز تائیر و فایده **سبب** شکر گویی
 از شکر باشد چه از آن جهت حضرت جد بزرگوار علی بن ابی طالب در حالتی در **السلطان**
 و اتقی فیضه علی الانام استماع دارد که در تقریر این بیت میفرمودند که شخصی از من
 پرسید که شکر شدن چگونه صورت میگیرد من در جواب او گفتم که تائیر و فایده شکر گویی
 دامن و یکدیگر را چون شکرین سیرت و فاضل معارف متوجه شده که کام صاحبان و یکدیگر
 دلیل شکر شدن و آن حضرت این مثال عالی را بطریق طبع نقل میفرمودند یعنی
 چون این مطلب را معقول محتاج طبع صاحبان مقدور است و موقوف بر طریق **حالتی**
 است با سلوب ممتاز و جواب گفته شد اما فی الواقع جواب محققانست که محققان
 علی دوی الکیاسته **فصل** **چون** شکر گویی از هر محض است آنکه باشد بخواج یا از ثبات علم
 در کمال شکر و را بود و رای سهل واقع شده چون در وی معنی خلق است و این معنی

بظواهر مناسب تمام بدین شیخ عبدالمصطفی از شرح میر فتح الله نقل نموده که وی
دوری اینجا بمعنی خالق است و از اینجا که بعضی در غایت غرابت است نوشته که اگر
ویری بمعنی خلق اعتبار نموده گفته شود که عطاکن از برای مای پروردگار مایک خلق
یعنی دوست یعنی یار زندگال که از افاضات جدا افتد و پویا باشد اولویت است
کلامه آنچه بخاطر فقر میر بدین است که نسخه اصل لغم الولا و اولام بوده باشد چنانچه
در بعضی از نسخ صحیحی نظر داده باینکه تخریفی ضایع شده است و لا تصح و او بمعنی
دوست است و دوستی نیگوانت که در آن دوستی و فایده باشد و فرزند این تخریف
است که ویری بمعنی خلق بای میشت خانه تخریف نوشته شده میشود و لغم الولا در جمیع
نسخ یافت می شود از همین بنا ظاهر میشود که ولار او را ساخته اند **فراقت** در
مصطفی بخیر شده از آن خوب صوت شده تا از شرف نفس است مراد از آن
صوت می است که اهل آسمان از آن مدح و ستایش شده و باینکه بلال رضی الله تعالی عنه
شعوبه از آن بوده پس اشکال میشود باین که در آن است از بلال صوت از آن
گفته می شود یعنی انصوت چگونه صوت می شود **فراقت** که مراد است باینکه
چون همانند که گرفت است حاصل کلام است که فصل مذبه و جهده از جهته
خلق و از آن وجه مضاف بجهت حق است و جهته که از بنو مضاف بعبد
چون نظر بجهت خلق نموده میشود و محبوس فعل الحکم که لا یخلو اعن حکمه
متضمن کلمات هر چند که رک بعقول قاهره نشود و چون جهته که اهل خطا

کسی که است که درین افلاک و جهات پس همان یک فعل بدو جهت مقتضی بدو صفت
متضاد و متضادها چون حیثیت مختلف است ناقض لازم نمی آید قال الامام الغزالی رحمه الله
ولا يتناقض ان قيل تعدد كل الذي هو تعدد عدد وكذا في غير هذا من حيث انه قد
تعدد من حيث انه عدد تعدد كل المخصوصه وجهان وجه الی الله تعالى من حیث انها
و شیهة فهو هذا الوجه برهني و وجه الی المعانی من حیث انها صوره و كیفه و علامه كونه متنا
فمن الله فهو من هذا الوجه كونه و كاهه من مطلب را بنظر بیان قضا و مقتضی ادا
می نماید پس قضا مقتضی غیر رضا مقتضی است در افعال متعبر عباد رضا بقضا که فعل حضرت
لازم باید بود و رضا مقتضی که وصف میده است ناسب میده است چنانچه در دفتر سوم
کشف این کفر مقتضی بی قضا است است اما قضا این کفر است پس
قضا را خواه از مقتضی بدان تا مخالفت دفع کرد و در زمان **قوله** قضا است یا الهنا
جز این باران بدان می مذهب این و در اجزای علم یعنی و باران دیدن کار چشم
جاست چشم هر یک را بدان تواند دید
برو تو از کل او کلی شود عقل کل بر نفس چون علی شود یعنی نفس
و محکوم فذکر و از اینجا فعل معلول را عا جزم و محظوظ میکند **فان** که در
جمله مذکور است زمین جواهر محمول گفته است ظاهر است که مقطران باران
باشد که عدیدت و لیست یعنی از آن اجزای که گشتن مان سرشته شده اند از آن
ابری می باید و از آن جواهر محمول گفته است و هر کل میشود از محاذات آن جواهر

وافتخار داد که لفظ زبان بجهت تعلیل باشد و بنیطین که کاف در لفظ از وجهی هر که باشد
چنانچه در کلام قدما که معنی هر کرا استعمال شده است یعنی یا بعدن و یعنی و بدین کیفیت
که در نری که از ضعیف است بدان چنانکه از دست بگردل و دور از این جوار که صدق و یقین
و بدین که باشد اگر نه دارد پس هرگاه حدیث را که موجب طراوت و نصارت است باین
بر خود را است از اینها بگردل اول اینها بر منته خواهد شد **در حدیث جان کوان**
الف که با بی فکر هر آواز از لذت الهام و وحی و راز از بدیع هر آواز دلی
صاحب دلی که مستی و در هوا فرغ سستی است و سستی که مستیها از ان سستی است
مستی یافته نفس و شانس که در غمرا مثل که را از ساخت سینه میراید و بر طرف میکند
و بر طبق معنی سیون و اصیل فواید از موسیقی کمال غنایات فراتر قلب
که از کلام مطالب از بی میگرداند و در بعضی از نسخ که با بی فکر و آواز او بود و عاطفه
و افتخار و حقیقت هر آواز بر فکر و حیض و سستی جان میشود و که شانس و مسائل
با اهل و غنایات و اهل از غمرا و در آن و بر نر و بهود و که با بی سستی و دور
سستی که حاصل از ان و لب و از صحبت او دست بهم میرد چنانچه بعد از نر و ورق
و آن سه شعله که با آواز چون بهار که کاه سستی تر است که **الف** که از سستی امری است
که بی طالع شود چون زبان بی خار بر من شد و خطاب بجان آن خنده است که سستی
کاه برین جاکر که با نر می را یعنی طبع ما ندان اینچنان که چون فی الحقیقه راحت یافتی
و بجمال آن بی باز کرد و **الف** است **خاتمه** **الف** دست پاشی او و جاد جان او

هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی فلسفه که از آنجا میسر است و حرکت جواهر باقی ماند
تا در چون غلبه ملاطفت نماید یا خشم متاخر در او برای آنکه دست پایی او بی صداقت
جاست و مع ذلک در فرمان جاست که هر چه جان میگوید دست پابر فرق نرسان آن
میکنند پس اگر زبان خود تهمت بر مجرات می نهزد دست پایی او بر حد حق تجاوز
کوی میسر میزند یعنی آنکه عاقبت خود میداند که بی خودت و با با وجود و حاد و دون
فرمان جان حرکت نمینماید چنان که اگر احداثت یکم خفوف است با علم السلام حرکت
نماید چنانکه است بلکه چون اسما نظر نموده شود همین زبان فی هذا الوقت پاره
سبب است مثل احداثت دیگر و ذات خود مصدر لطف میشود و آینه از وی
صدا میدهد و لطف جانت پس زبان در آنجا میجرات گوید خود بخود اغراض
انکار خود را نشنید **فاما در این حضرت عرض است** **فاما در این حضرت** چون لطف خود و لطف
چون بخاندادی هم با خودی یعنی تا آنکه طواف تو آنست که کرد خود میکردی و کفر شار
خود می خودی و درین حالت اگر کفر شار بخود می کردی تا آنکه بعد از آن
که با خودی بایستد اسم بلکه با خودی با خدا نیستی **فاما در این حضرت** **فاما در این حضرت**
آوردی بی حد اگر که پیش نبوت تو تنگ آورد **فاما در این حضرت** ای جزایات از خبر ده خبر
توبه تو از آنکه توبه توبه یعنی جزای تو توبه است که بر جزای تو از خبر ده حقیق لغای
نقد است و لکن میکند برای آنکه یاد ما غنی و مستعمل میکنی و یاد ما روی غفلت است
توبه تو از آنکه توبه توبه است که توبه تو بر جمع بحق لغای است بلکه مستطاب

24

است و در وقت گناه غفلت از حق می باشد پس بخاتم رفع غفلت که غفلت کند
تجلی آن عظیم خواهد بود **و در بیان سیرت** در بیان سیرت معنی جان معنوی را که هلا و از آفات
و هزل و شوخی و بیهوشی و تنگی برده فانی و ناپدید گردان و جان معنوی باقی را که
پادشاه و دست میزد و تقیای امیری را در دست **و در بیان سیرت** در بیان سیرت
بدره و من و توان از دست **و در بیان سیرت** در بیان سیرت یعنی در بیان سیرت
تو بهر تنبیهی در ام که اگر طعانی طلب غایبی که کسی که بخت زنده است من در جواب که می
که در بخت که بخت داشته ام تا آنکه از دریا من و یکدان سوخته شده است یا
آنکه مواظقت و کفایت ریشه و در ام که اگر چیزی آگویی که بخت است من در بخت
که می که بخت که سوخته است یعنی هر چه تو بگویی من در آن باب بسته به التماس
و در بیان سیرت در بیان سیرت با تو می من او شفیق مستتر یعنی اگر گذران
من بخیر است با من در آن که با من بی تو سوسن من عذر خواه من است یعنی اگر
انصاف منای حقیقت اعلاص من اجوعی که تو من ای احتیاج نیست که من در مرض
بیان پارم و اگر از ترا و صحت مخاطب از خلق و عالم گرفته شد و مبتلایه شرح
این بخت خواهد بود که لفظ و تو در توبال بوده باشد و عذر خواهی ای بخت که بخت
بابت مبتلایه بسیار مربوط میشود **و در بیان سیرت** در بیان سیرت یعنی اگر گذران
را که در توبال **و در بیان سیرت** در بیان سیرت با تو می من او شفیق مستتر یعنی اگر گذران
من بخیر است با من در آن که با من بی تو سوسن من عذر خواه من است یعنی اگر گذران

صراع پس ایوان در جمع باز مثل تاب و آب باشد و بزبان بکمال مثل تاج و تيجان و
برازت بصورت اول مثل فانی و قصبات و فانی و دجانات و دجانی و دجانات و دجانات
و دجانات بر سر ت غوا می ریزد یعنی بکمال شدت و عطف بر تو و از خواسته ها
و الی این کل خود در جمع احوال قطعی است
ان کی البت کلا و همه این ذکر را بر آتش نهند بیان مستحکم است یعنی اگر فقر
بی حد باشد یعنی از حضرت حق نبوده باشد پس بی البت و نیادادن و دیگر بر
بقدر آتش سوزانست که فدا ساختن قسم می شود و همان قسم بر حضرت عز
تعالی شایسته است که آتش او را در کسی که بغیر شمع و کبریا حق نیست که این
نیاس و اسئل این قیاس خطای بلکه شغریست و الا بصورت آن کی که از بدنامان اغدا
مخص منقلب که از المظالم وستم نمی باشد که تصرف در ملک خود و هر وجهی که واقع شود از
عدا ظلم بر اوست چه کافر فقیه که و در یاد آفرینت مغذبت اصلا و در انعام غیا فاف
وجود که آنهم برای وی بلا نیست میگرد و وسیع ذلک این حکم نظم و واجب شای
ظلم نیست چنانچه در جایا و غیره مذکور شده است
مگر عوای ساعت مردن عوان یعنی چنانچه عوان وقت مردن از او
عوای خود شبانی می کنند
مگر وقت و خلق بچنان میزنند بیک کعبه یا ی فارسی کاشه میسبند یا و دیگر که در تیران
سور ارم کند و بر روی آب نهند چون کاسه بر نه زیر آب نشیند ملک شود

3

درین مقام مراد مطلق طالب است **فقط** **نفس** من که فرعون زشت و دای من
 ثم طالبان زلی الاغدی من یعنی چون من اگر یکم علی کف من و جاد و ضلالت این اهل
 مشیت فی بقول مؤذنه و هر کس بی اعلی گفتن آن زشت شرت و سوا بی مراد و
 سالت و شت که او در دین امانت بی اعلی بجز شکم از عالم اخلاصت و اعلی کمال
 حاضر است **ملا خطابه** **فقط** **نفس** من چون که بی بیکی سیر یک شد بی سوسه
 و در است اگر بی حریفه از که مراد ازین جنگ جنگ حقیقت موسی با فرعون است اعلی
 موسی با فرعون و تو با بنجادی که در عالم بر یکی میان اخلاص و واقعیت بوده اند از این
 مقدمه باینکه معجب است جرات بر معنی بنا سبب معیت و بخاطر ظاهر میرسد که او جنگ
 حضرت است با برادرش حضرت دارد آن باشد که چون از معیت است معیت که دانه و
 خود را که کمال است یا قضا حضرت موسی را و در آن علیه خود ساخته و خفه بود و در
 مقام خاصه و محابه آورده نبشت تمام جنگ که در وریش نشانی از آن فرزند چنانچه
 شهسوار پس سلطان این باشد که مقتضای عالم رنگ امیت که در عین اتحاد و عنیت
 مجاد و ساند و سینه و اگر عالم بر یکی مرجع نموده آید بحال تجار و مخالف مصاحبه
 و مسامحه روی نماید **فقط** **نفس** من **فقط** **نفس** من که تر آید برین گفته سوال رنگانی بود از
 قتل این مصلح بابت ثانی ختمه سوال و سبب ثالث جواب ال واقع شده یعنی اگر
 ترا سوال نمایند که رنگ است بر کت است و سبب جنگ مقتضای اصل نیست مقتضای
 فرغ چون که نباشد و حال آنکه مقتضای قتل و قاتل است و ظالی از جنگ و جهالت است و جهالت

3

[illegible]

الاصحاح

[illegible]

فنا قبول این موطنه کردید فضا بهم شد و از چاره در گذشت **فقد** سر
عقل او بکشت این گریه حقیقت **پرتجان** انوس میان شاید گریست **انوس** تن
آده اول در یغ حسرت بود و دوم تنجیر و لاع و آنرا انوس نیز گویند سوم ظلم و ستم
انجام یعنی اول مراد نیست از او معنی آخر هر یک که بدو وقت **فقد** سر از بی
تعلیل و بر آيات نقل ناپهنا و بر این بر عقل یعنی چون تعلیل مستغلات اسلامت
لازم گرفته اند اصلا اتباع بر عقل اند بلکه با بر سر عقل نهاده اند و اسالک مسالک مخدوم
گشته تعلیل محض از دریافت حلاوت تحقیق بی بهره مانده و از خود بر این نهاده اند
در معنی آیه **مَدَحَ الْجَحْرِ لِيَتَّقُوا رَبَّهُمْ** **يَتَّقُوا رَبَّهُمْ** **يَتَّقُوا رَبَّهُمْ** **يَتَّقُوا رَبَّهُمْ**
فقد سر صورت بر هم زدن از چشم شک **افلا طاهها** و اصل و جنک
شیخ عبد اللطیف مرحوم نوشته که درین بیت تنقیذ واقع شده یعنی صورت ظاهری
و اخلاطه طاهها و اصل و جنک از چشم شکست و تفوق تلخ و شیرین و نور و تاری
و صالح و طالح ازین نظر مجازی باید پی آید و از او که غایت مرئی میتوان شد انهمی
کلامه ازین نظر بر معلوم میشود که لفظ جسم بحکم فارسی و شیرین مجرر مبالغه و راده
و طوفان را بطریق اختیار نموده شده اما در خواص او اصلا مسموع نشده که چیزی را بگوید
از چشم شکست چنانکه کج چشم دیده میشود و از جناب تعلیل نقلی حد و رت این معیت
سبب نیست که لفظ چشم **البحيم غربي** و سین مبالغه باید ملاحظه نمود و راطله را
بعل لفظ ناهنجار و ف باید است یعنی صورت بر هم زدن و دیده بحر اخلاطه

و صلح و جنگ که ناشی از حقیقت است یعنی درین جسم تنگ که مثل جرم و مستوی و
دارد و در حالی مختلط و صلح و جنگ است همیشه امواج صلح و جنگ در تلاطم و تراکم می باشد
تولد **فصل** در شرح و بیان نظر تأملیه در آنچه غایت اندوید یعنی
صلح و جنگ از کیفیات نفسانیست تاظم این امواج کجا به بصیرت می بیند بلکه از در
غایت محسوس میگرد و چه آفر کاذب میگرد که ام ظهوری باید و از این نتیجی عوظام بر
جای می فرموده اند **حاشا** که این تو از دید است و از این سبب متوجه مذکور را تو هم
آن شده که از جبهه تنگ بدیعنی است و حال آنکه اصلا اشعار بدان مطلب مستقیم
ندارد بلکه معنوی تعالی است و بیان واقعت **فصل** در توضیح و تفسیر همت اینهمه
از تضاد صفی خدا می خوشگوار است این بیان گفته است که در سبب سابق مذکور شده که
خدا می خوشگوار اضافیت تو می بیند یعنی در حق بعضی این آب حیوان هم گدازد
حق جان پرورست بهتر است خدای که خوشگوار می خوشگوار را می بیند است و در هر
و اگر او میگرد و میگوید **فصل** در توضیح و تفسیر همت اینهمه
و این است که میگوید که من هرگاه مستوی مطالعه می نمایم در حق می بینم چه خوشگوار
معنی با خوشگوار میگرد که سخن دیگر در میان می آید و انتظار رسید به الفاظ نیز با جاده است
واقع شده اند یعنی موقع مستوی و الا نشان از عالم قرآن شتت نبوت **فصل** در بیان او
ای که **فصل** در بیان او می بیند و حال اهل امت است که بر امتثال و ثواب که در میان می آید
از غایت حالات خود اعتماد را جانب خویش میگرد که هرگز مشغور بکلام سابق و تا تمام

تین مطلق در هیچ شیئی مطلق نیست پس معلوم شد شیئی اول نفی بود پس یکی و اثبات بخار
 خواهد یعنی چه و تقریر این مطلب چنین صورت میگردد که هر چه پس وجهی است
 بکلیت اما من وجهی است هم دارد و من جمیع الوجوه پس نیستیت و الا حاجت باین
 رسل و اظهار رسل یعنی افشا و جفا چه متصل بهمین و در سطح ثانی واقع شده
 چون رسولان از بی سوختند پس چه بودند نشان چون یک تنند و موسی
 چنین است آنچه در بعضی از نسخ خطور آمده جزو یک و نیست چه نیست بکل
 یک و معلوم من جمیع الوجوه است و معلوم شد شیئی ثانی نفی مخصوصه است پس سوخت
 در یک وجه یعنی سوختگی چه بکل سوخت در یک وجه نیست بلکه وجه سوختگی جزو بکل سوخت
 اگر ظرف اتصال جزو بکل یعنی ممکن با وجه سوختگی بود و از همین یک سوخت
 ممکنات انعمو ما را بطریق واجب حاصل است بی بود جفا چه ظاهر را بکل نسبت رسل که
 ثانی طریق نفی موصول الی الله باطل می بود و همین تقریر ثانی را شیخ عبداللطیف
 مرحوم در جوی خود اختیار کرده و در بادی رای بر جمعی اشغال میشود چه هرگاه وجه
 سوختگی بسیار باشد سوختگی قوی تر و واضح تر خواهد بود پس بر حضورت حاجت
 بار سال رسل یعنی افشا و جفا چه نسبت رسل در صورت وحدت طریق سوختگی شایسته
 ظاهر نماید و این شبهه را بر نظر فای و دیگران که در مذهب فطرت سببیده و
 حاشیه شیخ بنود انما تامل معلوم میگردد که تقریر شیخ درست است چه در صورتی که
 طریق اتصال مخصص در یک شیئی باشد که آن را از رابطا اجمالی نوجو عمومست که معرفت ان

در حصول معرفت خدا و ظاهرست که نسبت رسل عیث میشود چنان نقل هم معلوم میگردد و
 موقوف بر نسبت رسل عیث فرض از نسبت رسل است که وجهی که عقل بطور خود
 نمیشود اندر آن راه برود و هم غایب تا انواع سوختگی فایز نشد منظر جمیع اوصاف
 الهیه و از آن جهت که سوختگی محل اتصال فاعل باصل میباشد باشد پس
 است نسبت باصل اتصال یعنی اتم و از عالم حاصل حاصل و ایجاد موجود میشود
 که نظار عیث فی الحقیقه محال است پس در **باب بیان احوال و انوار**
 از جمله انواع دانش و ذکر : دانش فطرت را در راه و برگشت
 در کلام کار علیهم الرحمة واقع شده که همین که ناسی یک الهوت علیه السلام خطاب
 جمیع علوم و ادراکات از لوح سید مرتفع و مستقیم میگردد و از آن باقی میماند
 که مگر فطرت که از آن باقی باقی است و از دست میزد و باید دست که نکته درین باب
 اینست که فطرت انسانی را ناسی که کشته فطرت و رجوع بمبدء واقع شده است
 با هیچ جزو که در علوم و ادراکات چه از حفظ و لذات آن مناسبت نیست
 چه معرفت واجب الوجود از آن تعالی و تقدس که وجود او اصل هر موجود است مقتضا
 فطرت سلیم است و سلامت فطرت سلیم است مقتضی آنست جفا چه اگر چه
 یکی از اضلال و هدایت مصداق فطرت و فطرت فایده و فطرت فایده و فطرت فایده
 بساوت شناخت سده است سبب که اندوه نیست یعنی این حدیث که کل مولود
 یولد علی فطرتة الاسلام او علی الفطرة فیه ادیان او الا یهود و الذین

و یحضر الله فی محاسبته و از جهات که بعد از این معارفه را در بعضی گفته اند
 و یویده قوله تعالی فی الله شک فی فاطر السموات و الارض و امین است
 چه آنکه بعضی از امور الهیه فطری و عقلی و عقلی می باشد جفا چه عقل میورده وقت
 استفاص شایب و واضح و در حرکت سید و بعد از آنکه سبب کشفش و نور فطرت
 میگردد و همین تا بعد از آنکه سبب کفری از حرکات و سکانات بی فطرت میشود و دیگران که
 چو زبانی ریزه مرغ را که استنباه در صورت آنها بر تکیه حال می باشد جفا چه عقل و
 ادکیا با معان فطرت و از دران فطرت و تیر نموده اگر چه جامع کرده میان یکایک از دیگران
 از آن یکایک چو زبانی خود را بی تره و تامل بی شناسد و آن چو زبانی ریزه مرغ را
 خود را با وجود آنکه با هم شایسته و متشابه بوده باشد شناخته بان رجوع متناهی و این
 معرفت فطرت که محض فطرت و جبلت است پس هرگاه حیوان ضعیف را معرفت فطرت
 حاصل میشود باشد آدمی را چون باشد پس معرفت باعتبار مناسبت اصل
 حکم یک دارد و نیز حالت آدمی برای معرفت است و جزوای دیگر برای دریا
 معرفت مخلوق شده و شک نیست که مقصود اصلی از شیئی بمنزله ملک است و مقصود
 بالعرض متناهی عاریت پس غیر معرفت کانیان ما کان نسبت بحال آدمی عاریت محض
 است و چون وقت اتصال از دنیا باشد اتصال از منتهی حکام و عاریت و حفظ
 است آنچه از عالم عاریت بوده باشد از وی مفارقت میکند اگر مگر قدر که بعد از
 مناسبت خلق میشود ملک او ترک کرده است و ملک بی شده است با و رفت

خواهد بود جفا چه عقلی که تعلیم فطرت از انوار و عبارات کرده باشد همین که
 معانی که آن کلمات کفری تعلیم تمام از معنی غیری میورده و سبب شده و همان از اساسی
 که فطرت است صاف میگردد و فطرت از زبان معارف قیام حضرت بعد از رگوار
 قیام از نفس الهیه و فطرت و از کسب فطرت و فطرت فایده و فطرت فایده و فطرت فایده
 او که و فطرت که در وقت فطرت بر احوال بر درو غایت فطرت و فطرت فایده و فطرت فایده
 بر سبب حال حاجت بدست قلب سلیم طلب میماند و من کسب کرده بود و معرفت
 که ساعتی من متوجه شود چه در خود را تصرف بدهد از فطرت بعد از ساعتی جمعی که در عالم
 غریبه بود احساس کرد و بر ادعای فطرت رخت افادت عالم است است است
 و حسن فطرت را دریافت و لکن فطرت الله یومئز من یسأل و فطرت فایده و فطرت فایده
 و فطرت فایده و فطرت فایده و فطرت فایده و فطرت فایده و فطرت فایده و فطرت فایده
 جزو کل بی جزو و نسبت بکل بی جزو بی کل که باشد و کل حسن سبب جزو حسن کل
 بانک نمی جزو آن بیل بود هرگاه کل اجزای متشعشع پس جزوی سنگ
 جزو دیگر باشد و چون متناهی از جزو نیست است که داخل در ترکیب بوده باشد یا
 از تحلیل حصول آید و موجودات نسبت بمبدأ اجزاء ترکیبی و تحلیل میشود بنا علیه
 بر سبب فطرت و تقریر جفا چه اب حضرت مولانا است که هرگاه لفظ متعلق واقع شود
 در نسبت دیگر شرح و ابیضاح آن سبب میماند و فطرت کل یعنی مراد جزو است که
 مناسبت بکل خود باشد بطریق ترکیب با تحلیل بر لفظ جزو مناسبت بلفظ کل واقع شده

بگذارد از حدیثی که در این باب است
 در این باب است که در این باب است
 در این باب است که در این باب است

خواجه

بر حجت بر حجت چون جزیت بنیاد و رانی فرموده بآن آن نموده که جز
اضافی مراد است یعنی که استیانت میباید و اذن آنجا که جزویت نسبت
سیان عرض و در حال محل نیز می باشد یعنی این شوق نیز نموده که در نظام و جمعی جز
کلمه میشود و فرموده **س** یعنی جزوی کل باشد جزو کل بلکه او است که چون
ممکن است نموده از اوصاف واجب بعضی ظهوری آید نسبت بوی سبب و جز
جزو از جنس لطافت جزو نسبت لطافت کل که لطافت کل بر جزو محال است و باز
از آن در سبب متحقق شده و همچنین بآن قریب است بآنکه میل که بآن میل
در جوئی کل بآن قریب جزو آن بآنست پس قول حضرت مولانا لطف بنزه الراحات
جزئی است که از افعاله نموده اند چون باین تشبیه هم مطلب کما یفنی واضح نمیشود
چون نسبت قدر مشترک بین اکل و الجزا نسبت جزا نسبت صورت میگوید و دریافت قدر
مشترک و جماعتی در میان فرموده که **س** که شوم مشغول اشغال و جواب احوال
اکنات است مطلبی که توسط تقریر و تحریر بر بعضی فیهان نموده و امر بصیرت اختیار نموده
س که توانا شکل بکل حرج صبر کن الصبر مفتاح الفرج **س** که در حق است و اختیار آن
فکر شود و کور لها منبها یعنی فکر یا گمان نیست فکر می مثل شیر است که در شب
ول جای میگیرد و فکر یا مانند کور است کور را بشیر جز نسبت پس سواد اما نزد کور
باشد و اصیاد صید مطلب **س** که در حق است و اختیار آن را امر است و جماعت
دار و علت تو میگردست یعنی کاری که اختیار کند و او نمیشود کرد چه اگر دار و جماعت
شود

شود حاجت بر روی دیگری اندر سبب هم کردن دار و بلا می دیگرست که علاوه اصل
علت میشود عرض آنکه اگر در مقام اهتمام چیزی گفته شود و آن به هم خطاب در نیاید
برای فهمیدن آن جزو یک را بگوید و بهم جزا نسبت پس تشبیه باطن که اختیار آن است
برای دریافت مطلب از علت گوئی مرشد است که بمنابر دار و واقع شده و درین قول
که **س** که در حق است و اختیار آن را امر است و جماعت دار و علت تو میگردست یعنی کاری که اختیار کند و او نمیشود کرد چه اگر دار و جماعت
شود

پیش از وی که سوس کل میشود لفظ ظاهر را موقوف باید خواند یعنی خارجیت و
مراسر لفظ و لطافت کل باید میکند در نظر جزوی که راجع بحجاب کل جزو میشود و چون
از غایت شوق بحجاب اصل جزو جویند هر چه از شایده و غایب و راه سبب
آسان میکرد و بلکه باعث اشراح و اتخاش میشود و این علامت است که ظلو
را در همین طایفه فقه عظیمی شکی نیست و میراند که مطلوب تحمل این مشاق
و متاع عیب اثر و نزول مصار و محار و اسفند میل معقود ملاحظه نماید **س** که در حق است و اختیار آن را امر است و جماعت
دار و علت تو میگردست یعنی کاری که اختیار کند و او نمیشود کرد چه اگر دار و جماعت
شود

پیش از وی که سوس کل میشود لفظ ظاهر را موقوف باید خواند یعنی خارجیت و
مراسر لفظ و لطافت کل باید میکند در نظر جزوی که راجع بحجاب کل جزو میشود و چون
از غایت شوق بحجاب اصل جزو جویند هر چه از شایده و غایب و راه سبب
آسان میکرد و بلکه باعث اشراح و اتخاش میشود و این علامت است که ظلو
را در همین طایفه فقه عظیمی شکی نیست و میراند که مطلوب تحمل این مشاق
و متاع عیب اثر و نزول مصار و محار و اسفند میل معقود ملاحظه نماید **س** که در حق است و اختیار آن را امر است و جماعت
دار و علت تو میگردست یعنی کاری که اختیار کند و او نمیشود کرد چه اگر دار و جماعت
شود

نعمت لازم است پس افع شد و اله معنی و بیست آن فعل هیچ وجه ترک
و نقد است و این کدو رنه صاف بود اگر چه حب جمیع الکفایل با مرکب
تواند شد شرط کرده اند و محسن و جود غلبی سبب کرده اند خلط و امر تکلیف کردن
و جود غلبی خلط صریح است و محض ظاهر است و معنی است در بیان صوت
نیکو که اگر ممکن بود و صد و آن اذواج عالی شانه یک فصل بی بیلی ترک
بود چه کلام نیستی از جود و صوت منزه و مبرات پس آن صیغه المبت
بواجب ترک و نقد است چون مقام نقل و تحمیل است و در حق او و اولیا
کاف و توان در پوشیده از حد حقیقت ازین که دست صاف بود و الله سبحان
اعلم **تفسیر** حق تعالی که تو می شنای و شنای درون نیست شان خوبی و لا چه
یعنی اگر می شنای ایشان که نظر هر در حقیقت و سقنی افشاده اند آن محنت و سخت
در باطن ایشان نخواهد بود که این حجاب از خوف و حزن منزه و مبرا واقع
تفسیر میرو این هر دو از دو دم بدیده و جزین هر دو ایشان
یعنی تعلیق است الیه من و ذات الشکال که کنیه از افعال حسن و اشغال
تن هم از عوام از مردم عالم شکار میزنند و با اختیار ایشان صادر میگردان
جمله و اولیا مثل اصحاب کفایت از این هر دو قلب مجز می باشند و مبت ایینه
پان همین حلاله آفرود شده یا معنی چنین باشد که افعال حسن و اشغال تن هم از
عوام و هم از کرام صادر میشود و هر دو فرق در اصل چیزی نیک اند عوام

نقد است و این کدو رنه صاف بود اگر چه حب جمیع الکفایل با مرکب

شنا و صمد آن چیزی که مرتبه از آن اسرار فی الحقیقه صنع حضرت
و فعلی و نفس میانه و اولیا را از نسبت کردن آن امور فی الحقیقه بجز و جز
بکه صدور آن افعال اشغال از ایشان بمناسبت صدای که است برین تقدیر است
باستقلال مثبت جز و مطلب خواهد بود و لفظ ایشان اشارت به مبروم می
باشد و این تقدیر و واضح ترست و تقدیر اولی سبب مناسبه و الله سبحانه
تفسیر حق تعالی که تو می شنای و شنای درون نیست شان خوبی و لا چه
یعنی اگر می شنای ایشان که نظر هر در حقیقت و سقنی افشاده اند آن محنت و سخت
در باطن ایشان نخواهد بود که این حجاب از خوف و حزن منزه و مبرا واقع
تفسیر میرو این هر دو از دو دم بدیده و جزین هر دو ایشان
یعنی تعلیق است الیه من و ذات الشکال که کنیه از افعال حسن و اشغال
تن هم از عوام از مردم عالم شکار میزنند و با اختیار ایشان صادر میگردان
جمله و اولیا مثل اصحاب کفایت از این هر دو قلب مجز می باشند و مبت ایینه
پان همین حلاله آفرود شده یا معنی چنین باشد که افعال حسن و اشغال تن هم از
عوام و هم از کرام صادر میشود و هر دو فرق در اصل چیزی نیک اند عوام

نقد است و این کدو رنه صاف بود اگر چه حب جمیع الکفایل با مرکب

و چون بالا ذکر شده که آدمی هر چه خود را سست و سبب کشیده می باشد اما غلب
باطن از عالم سرگین در نه چو شسته مصداق و مراد او می باشد پس اینجا می
کنند که این از صاف ساختن جویت بیرون انداختن آنچه از کنه فطرت و نجاستها
زیر جوی در شست باشد یعنی تصفیه و تخلیه می باشد و معنی میشود **تفسیر**
اب جو سرگین ستاد پاک کردن چهل غشش را نزد علم مرد یعنی سرگین که در جوی
افتاده باشد آب آن جوی آرا میزند و پاک کرد با وجود آنکه همان آب جو سرگین
را از محل پاک میکند **تفسیر** حق تعالی که تو می شنای و شنای درون نیست شان خوبی و لا چه
یعنی اگر می شنای ایشان که نظر هر در حقیقت و سقنی افشاده اند آن محنت و سخت
در باطن ایشان نخواهد بود که این حجاب از خوف و حزن منزه و مبرا واقع
تفسیر میرو این هر دو از دو دم بدیده و جزین هر دو ایشان
یعنی تعلیق است الیه من و ذات الشکال که کنیه از افعال حسن و اشغال
تن هم از عوام از مردم عالم شکار میزنند و با اختیار ایشان صادر میگردان
جمله و اولیا مثل اصحاب کفایت از این هر دو قلب مجز می باشند و مبت ایینه
پان همین حلاله آفرود شده یا معنی چنین باشد که افعال حسن و اشغال تن هم از
عوام و هم از کرام صادر میشود و هر دو فرق در اصل چیزی نیک اند عوام

نقد است و این کدو رنه صاف بود اگر چه حب جمیع الکفایل با مرکب

و چون بالا ذکر شده که آدمی هر چه خود را سست و سبب کشیده می باشد اما غلب
باطن از عالم سرگین در نه چو شسته مصداق و مراد او می باشد پس اینجا می
کنند که این از صاف ساختن جویت بیرون انداختن آنچه از کنه فطرت و نجاستها
زیر جوی در شست باشد یعنی تصفیه و تخلیه می باشد و معنی میشود **تفسیر**
اب جو سرگین ستاد پاک کردن چهل غشش را نزد علم مرد یعنی سرگین که در جوی
افتاده باشد آب آن جوی آرا میزند و پاک کرد با وجود آنکه همان آب جو سرگین
را از محل پاک میکند **تفسیر** حق تعالی که تو می شنای و شنای درون نیست شان خوبی و لا چه
یعنی اگر می شنای ایشان که نظر هر در حقیقت و سقنی افشاده اند آن محنت و سخت
در باطن ایشان نخواهد بود که این حجاب از خوف و حزن منزه و مبرا واقع
تفسیر میرو این هر دو از دو دم بدیده و جزین هر دو ایشان
یعنی تعلیق است الیه من و ذات الشکال که کنیه از افعال حسن و اشغال
تن هم از عوام از مردم عالم شکار میزنند و با اختیار ایشان صادر میگردان
جمله و اولیا مثل اصحاب کفایت از این هر دو قلب مجز می باشند و مبت ایینه
پان همین حلاله آفرود شده یا معنی چنین باشد که افعال حسن و اشغال تن هم از
عوام و هم از کرام صادر میشود و هر دو فرق در اصل چیزی نیک اند عوام

نقد است و این کدو رنه صاف بود اگر چه حب جمیع الکفایل با مرکب

[illegible][illegible][illegible]

باشند یعنی تمام بود که درین تقریر بود و چون معین و اول طریق نقص
اجالی و حاصل است که ازین دلیل لازم می آید که هر شخصیت علی اشبع باشد
چون او استن قائل خود و عامل نام متناوید و انضمام اندوایتیم حرمت که نیست
که دوم بطریق نقص تقصیل حاصل است که لازم که استن قائل موجب شجاعت
بوده باشد چنانچه استن قائل معین خود معلوم میشود که حامل اجل و دست دیگری
نخواهد اما احتمال اصول جرح شدید و خود باقیست و شجاعت که آدمی را از اتمام
و رساندن باطن سیکرد و توهم رسیدن جراتات مولد است مردن و سقوط و محنت
نقد و تمیز کردن اصل نیست و یک آنکه شجاعت بلکه تقاضا نیست که مردان علوم
و ادراکات را هیچ گونه غلبه نیست چنانچه خود خدا می سبحان که از کفر مجانبه او
علیه السلام نخواهد بود و مقدر بودن اجل و جندین محل الکلام الی معین شده و هر
بدان متین و از اندام چون اصل شجاعت نباشد و هم بر عقل غالب می آید و آن متین
سکندر و کارگری بکند و باطن همه می اند که در حق مقدر است و آنچه محتمل است
الی شجاعت میرسد اما تا قناعت نباشد این تبیین یعنی بی محنت و چون ملک
نماید همین افاضه اغراض حضرت علی را اهلک و انعدام حله و از خود علالت
اقتدای مراتب شجاعت میگوید که طالب علم و دیوانه همانا بعضی از خود این
بودن بی عالم چون آن عزیز استیاضات بر هم کار و دشمنی است از
سبب این سبب بعضی از اهل فضل و فضایل طلبه قدیم که از کفر و محنت

حضرت ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ
فاتح فرار المہد استند م

نبیندند خلوت و سبب خوابگاه خود منع کردند ^{درین تفاوت} به از جای ستم کجا
 اندیم بریان فضل و فضیلت حضرت ابی بکر صدیق است که رانان فضل و فضیلت
 آن حاجت بدان بیت که در جمیع ملکات فضل و مزین ایشان برویکران نامیت
 ننموده شود و مبارک هر چه پیشتر گفته شد و همین مطلب الماطال و وای در حاشیه
 جدید مقابل میرصدردین نوشته اما در تقریر مطلب بی اعتدالی کرده و منفرد ^{را دیده}
 را داخل داده و چنانچه نوشته است و العجب من ولده علی کیف بدعی اطباق اهل السنة
 و الجماعة و هم اعلم الاسلام المقدسی بهم جهول الانام علی ان جمیع فضایل علی
 حاصله لابی بکر مع زیاده فان غیر مع کونه افتراء علی جو لا واکرام از راه کلمات
 شان علی علیه السلام تا اینجا عبارت آن حاشیه و نانه است که ملاحظا
 شیخ زاده صدیقی است پس این اقرا صفتش بر میرصدردین مشتکر که از آن
 واقع میشود و اگر کوید که از روی انصاف جانب داری اسلاف فرو کند است
 ام میرصدردین که ریز همین جواب خواب که گفت و حق جیق با تابع است که فضیلت
 آن فداه اصحاب اسوه احباب بقول سلف مغر و مسلم است چنانچه ملا ^{الین}
 تقاضای این در شرح عقاید شیعیه نوشته علی بن اوجنا السلف و الظاهر انه نولم
 لهم دلیل علی ذلك لما حکموا بذلك الما لفظ و الظاهر سیار خلاف ظاهر و واقع شد
 بلکه چیزی دیگر ظاهر میکند حق عبارت چنین بود علی بن اوجنا السلف و لا شک فی
 عدالتهم و جز انهم و تحریم الصواب فی کل باب فنولم یکن لهم دلیل علی ذلك لما

۱۰۰

کمال و ملک حاصل آنکه سلف بسبب قرب عهد کمال زنده و اطلاع بر اخبار آثار
در جمیع مراتب نسبت بر خلقت داشته متاخرین را میزند که در محاذات
آن تفاوت عالی در جرات فکری کمند و استخراج مطلب جدید مخالفت
بخاطر جادند و هر که درین باب فکر و کار نماید مثل او مثل اعلان سلف
از اولاد سلاطین کاشف بود و مناسبتی بعلم داشت میجو است که فرض داده
سودی بردارد و میکند مردم میگوید بدو احوالست غلط مشهور است و در
اصل را با وجود نظر غلطی است این رو باه خواهد بود در کتاب نوشته باشند که
رو باه است مردم بظن را با خواهد انداختند و از است که مطابق
تحقیق سلف اعتقاد بفضل مطلق آن حضرت نمایند و توجهی نیست که میتوان
بود که یک صفت باطنی بزرگی مثل سوز و زرد و صدق اخلاص مثلاً در جرات
در جمیع صفات فاضله دیگر را راجع باشد و همان یک صفت بر افراد در همان صورت
کم بود و فضل مطلق ثابت شود بلکه علی تحقیق حاجت بین توجه نیست همه که
تفضیل حضرت حق عز و علا یعنی از دیگران خود را تصرف در خاص حق خود است
و تصرف در خاص حق خود را می بینند و ادعای است که می کند بنا بر خلق احوال
عقوبت سایر اهل طلب میکند پس جواب همینست که فضل اهل محض بحث است
چون حضرت حق از آنکه پذیرد یا بخش نیست اسباب موجب ادا را فاضله
او سبحانه و جلالت **فَإِنَّ الْفَضْلَ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ دُولُ الْغُلَامَةِ**

٢٢

عمر

اینجا نیست الا روی یار روی آن یاری که باشد از آن دیار کفتم ای دل آینه
کلی بجز رویه کار بجا ناید بخواه از یار یا یعت از این یکی بر و در شد بستان
اراده نموده از یار مرشد از این یکی خباب مقدس قهالی تقدس نیز میتوان مراد
و احبات آینه بعضی بود معنی اول است و بعضی بود معنی دوم چنانچه بر اهل
حق تعالی خواهد بود **فقدس** سر صد دل دیده غرق دیده شد یعنی من بین حالت
رسیدم از محبت من صد دل ناید که اصلا ی دیدی ندانست انقدر دید بهم رساند
که غرق دیده گشت **فقدس** سر ای یکی بر او دم زدود دیدم اندر آینه تقدس
این بیت در سخنان صحیح شیخ عبدالمطیف واقع شده است در نسخه قدیم دیده
و نظایر منافی است آینه بینا اما چون در صورت اتحاد بین الشیخ از هر کدام
دیگری نفی نموند جایز است ثانی و تضاد منفع میشود و معقول این بیت مثل
که در محال کفر موده اند **س** از عطش کس فرسخ آبی خورند و درون آب خور
ناظرند آینه عاشق نیست از خود آب در صورت خود میدای صاحب نظر
صورت عاشق در قفالی نشود و در سبب آن کنون که آینه بگوید زیاده برین
در بیان این چنانکه نشود **فقدس** سر ای یکی ترا دیدم ای دیدم ای دیدم
چشم تو من نقش خود یعنی همیشه آینه یکی ترا دیده ام و در بعضی از نسخ
دیدم ای نقش تو واقع شده و این نسخه لایم است سابق اما احبات آینه موده
سابقه دیده میشود **فقدس** سر ای یکی ترا دیدم ای دیدم ای دیدم ای دیدم

یعنی فهم مرادین شبهه انداخته و در بعضی از نسخ ای یکی و هم واقع شده یعنی چنانکه
که خوب ملاحظه کن این نسخه چندان لطیف ندارد **فقدس** سر و در وجه چشم تو من نقش
این مثال مقوله غش است چون نسبت محبت بهمرسانده اصناف حشمت
صلی الخال نیست **فقدس** سر ای یکی ترا دیدم ای دیدم ای دیدم ای دیدم
بچشم و در وجه و میگوید به معنی که آخریت نابود میشود و در بعضی از نسخ لفظ کند
و چشم بصیرت جمع آمده و در طویرت صمد راجع به چشم خواهد بود و در نسخه
خدا تعالی از سرشتان **فقدس** سر ای یکی ترا دیدم ای دیدم ای دیدم ای دیدم
کین شش کل است از لفظ غش لغات و شین معنی لفظ کل که کفایت فاری
واقع شده و در بعضی از نسخ است و این موطع و کل لغت کاف نازی آینه لفظ
سابق است معنی بای بنده یعنی بنده ای خواهد بود و لفظ به معنی بای
و مقید ساخته می باشد **فقدس** سر ای یکی ترا دیدم ای دیدم ای دیدم ای دیدم
در نسخه خود نسبت در دنیا رویت است یعنی آن معاینه حقیقت افراد انسانی
که در عالم صدر جرایم و معاصی نخواهند شد نسبت بملاک که نکرست بود که طینت
او هم را علیه السلام مرکب از عقل و عقل و دیده تمیز کند که جن مخلوقی التبرک
تقصیری خواهد گشت و گفته است **فقدس** سر ای یکی ترا دیدم ای دیدم ای دیدم ای دیدم
یا معنی چنان باشد که آن معاینه است یا شش از وجود و عار و طینت که معقول الفا
نصف اگر آن بکای جزیری را پیش و تمیز قبل از آنکه بوقوع آید میسر اندازد و در نسخه

است اما این معاینه محبت و محبت است نسبت باولیا و عرفا رویت است که آن
جز بایز و اینها حاضری باشند از معرفت و آخر نسبت باین بزرگان معنی
آینه که آینه بود چون ملاک که در واقع شده لفظ ایشان اشارت بملاک است
شاید بطلان خلق عالم و لفظ ایشان اشارت باولیا و در بعضی از نسخ بکای لفظ دنیا
لفظ در آن آمده است در بعضی صورت و در آن کتاب ملاک باشد یا معنی عام آمده
و ملاک بزرگان داخل خواهند بود و در بعضی از نسخ لفظ در آن در صراط ثانی
عوض دینا واقع شده است در بعضی صورت اگر لفظ ایشان اشارت باولیا باشد
و در آن کتاب ملاک یا عامه خلق و معنی چنان گفته شود که آن معاینه نسبت
غالی اولیا بملاک نکرست که در مرتبه اولی خطا از مرتبه رویت دارد اگر نسبت
بیکان رویت پس رویت ایشان ازین معاینه هم برتر خواهد بود و در
باست آینه اصلا موطع میشود و گفته اند حاصل بیت آینه فی کل نسبت از اولیا
و وقع دخل مقدس که از نسبت سابق ناشی شده که بی مانع و دل بکفر اند
یعنی اطلاق فکر برین جماعه نسبت بشان ایشان نیست بلکه نسبت به دیگر است
چنانچه غرضی فرموده که حضرت حق سبحانه تعالی شانه عالم نیست بجهت آنکه
نسبت بوی سجا نیست نسبت تا عالم میشود باشد که در متناهی است نسبت
معموم واقع شده یعنی عالم آنچ نسبت بامر دم غیب است و اگر لفظ ایشان اشارت
ملاک باشد و در آن کتاب عامه خلق یعنی آن معاینه ایشان که فکر است گفته شده است

نسبت بملاک است به معنی که انکشاف اشیا بر اولیا پیش از وقوع و سنج
امر نسبت خارج از طوطی چون جان و فنان آن خواهند نسبت بملاک که نکرست
گویند چنانچه در باب طاعت آدم صلی علیه السلام واقع شده است و نسبت بعالم
خلق رویت نامند که ایشان را آن حالت بی رویت حاصل نمیشود و خود و وجهت
به هم رسید یاد است که در دم و تقوی بر معنی این بیت گفت و که بای خارج از
سجده بسیار دارند اما حق همین است که تخریر داده و الله سبحانه اعلم **فقدس** سر
و دیده چون کی کیفیت هر یک است و دیده پیش از آن صحیح و زیست را یعنی هرگاه
باکیت را نسبت دیده اند پیش از آن در تقدیر از ذلالت و شناخته اند بای
چنان باشد که باکیت باکیت باکیت دیده اند یعنی مقدمات را بعنوان اطلاق
که اصلا کیفیات او را آن مداخلت نیست دیده اند و درین جزای باکیت حاج
ملاحظه کیفی بوده اند یا اگر بی کیفیت که از حق عز و علا باشد یعنی مثل حضرت
حق تعالی که مخلوق با اطلاق الله همه جزا را دیده اند چون حق سبحانه تعالی
مخلوقات است از خلقت بوده است و میشود که نسبت از وجود اشیا
را دیده اند به خطی برین موطع بود میگوید **فقدس** سر ای یکی ترا دیدم ای دیدم ای دیدم
فقدس سر ای یکی ترا دیدم ای دیدم ای دیدم ای دیدم ای دیدم ای دیدم
آینه نسبت معنی نسبت مراد احوال و مقتضای و صمیمی قلب است چنانچه
در کلام گاه واقع شده که نسبت امر و نسبت **فقدس** سر ای یکی ترا دیدم ای دیدم ای دیدم ای دیدم

مفسرین

کے مارے

علم حق در علم صوفی کم نشود
مرد آن است که این داریند
و از مشغولیت غایت ساخته
مردی که در این راه...

من

شفاق علم او شکر
علم و نبوت تحت شفاق
یکسره و وفا تمام

که است آنجا که باقی می ماند پس بعد از آن که در جرم و لیس شده که بمشهور است
یافته است که نسبت خدمت من موجب غرور می شود و می گویند که چون خدمت
شماست آن و نگاه بدی همین دید آن خدمت اجرم ساختی و از من و خدمت
بر آوردی چه جز در طاعت و غرور و طاعت و منتهای دین طاعت خود را نگاه ساخت
فصل در بیان جود و رحمت است آن که نسبت از رحمت انجلی رحمت است
بطریق اطراف و ترقی صورت میگرد یعنی اولاً نبات رحمت نموده بطریق اطراف
و نمودن آن در ساین و در رحمت بود و در رحمت و در رحمت و در رحمت
غوطه ده موی خود را در کجای از میان دوره احمد بر این غوطه داده در دوره محمدی
بر آوردن بطریق تشبیه واقع شده که جز با غوطه داده از جایی بجایی بر نهد
فصل در بیان جود و رحمت است راه آن خلوت بدان بکشود است یعنی
روشن و در محمدی از آن نمودم که طالع آن از او شوی و مهره اند و زکری و
این معنی مستقیم است که در این جود و رحمت از آن جود و رحمت و
افادات که بر این سابق واقع شده شروع و جود رحمت پس در بیان
با وجود تقدیم زمان تا آخر زمانی در دیگر آن دور تا فی الحقیقه و در محمدی است
با یکدیگر بر او راست این کلام لفظ و لفظی از نسخ بصیغه می و در بصیغه
از با یکدیگر واقع شده و هر دو در دست می بیند و اما نسخ او لی موافق می آید
فصل در بیان جود و رحمت است در جمیع نسخی که مخطوطه آمده لفظ فاعل است

معه

معه و از باب افعال واقع شده در صورت لفظ از معقول منقول اند
حق اینست که تقدیم تا و نای ششماه از باب افعال که معنی است و مراد
بعث است با یکدیگر جود از صراح تیرست و میشود و در بعضی از نسخ
قدیمه فاعل معنی می شود ای بخانه از آنجا که معنی طلب فاعلات واقع
شد و این نسخ نیز مناسب می باشد **فصل در بیان جود و رحمت است**
و از این سخن هر جا میگرد که در حق هر خلیل از یک است و سبب علی الفلاح که آن
در حقایق خود نوشته که آن چنان بود که اگر ابراهیم علیه السلام در سال شش
چند اسبوی میزد یک دستی فرستاده بود که آرد با و چون شتران میزد
آرد از شتران دست خرد شده بود و در کف شتران را با گردانیده میزد که آن
شتران سوار بود و کف شتران را از غنای شتران ابراهیم علیه السلام شتران را از غنای
برون شتر می آید از یکت کرده بر دوش ابراهیم علیه السلام شتران را بر دوش
فی الحقیقه و مکه آرد و در دوش ابراهیم علیه السلام و در کف شتران را از غنای
دام خود آن کشته میزد و شتران را در دوش ابراهیم علیه السلام و در کف شتران را از غنای
بجای آن است که از غنای ابراهیم علیه السلام و در دوش شتران را از غنای
و توفیق لازم است اشارت بر شتران و شتران را از غنای ابراهیم علیه السلام و در دوش
غالباً مفسدین که کشته میزد و غرض باین سخنانست حال آنکه شتران را از غنای
خود شتران بر هلاک شده بودند و افعال را در کف و دوش ابراهیم علیه السلام و در دوش

که برای فواید آن با کمال رسید و در شتران شتران را از غنای
آنها در اوقات غرض کمال شتران شده باشد که چون در کف شتران باشد
فی الحقیقه و در شتران آنها کشته میزد و این تقریر بر ملاحظه آنکه غرض
استفراغ فیض سالی فقر او کمالی صفا بود و برای او مکه فیه بود و ناموس
شتران میزد و در کف شتران را از غنای ابراهیم علیه السلام و در دوش شتران را از غنای
و نیز افعال را در دوش ابراهیم علیه السلام و در دوش شتران را از غنای
از در فواید آن که برای فواید آن کمال رسید و در شتران شتران را از غنای
لفظ و اما این معنی را میگویند و در حدیث است که لفظ جمع را بر جمع کتب کمال باشد
یعنی در دوش ابراهیم علیه السلام جمع کرده شده لفظ دل را جود و رحمت و در دوش
آن چندین در دوش میزد و در حدیث است که لفظ دل را جود و رحمت و در دوش
حکایت خیرین است که با وجود آنکه هیچ یکی از مخاطب و مستحکم زمان در دست
باشد که چندین از زمان شتران را کلام بوده باشد **فصل در بیان جود و رحمت است** هم نه می رود
گویند که چندین است شیخ آن مختار گردیده یعنی حلال گویند که کفیت حلاوی او
بوده باشد و در حدیث است که لفظ دل را جود و رحمت و در دوش
بود باطن مردم را بیدار گردانید که چندین از زمان شتران را کلام بوده باشد **فصل در بیان جود و رحمت است**
از موسی بن جعفر که گفت از آنکه حضرت زید روایت کرد که در دوش شتران را از غنای
و افعال است انجلی رحمت فاعل واقع شده بود **فصل در بیان جود و رحمت است** که در دوش شتران را از غنای

از آنجا

از حمایت چشم موش آسمان تخصیص موش آسمان برای اینست که موش
آسمان را یکی دیگر میزد و از عالم موش موش می باشد **فصل در بیان جود و رحمت است**
فصل در بیان جود و رحمت است در دوش شتران را از غنای
در دوش شتران را از غنای ابراهیم علیه السلام و در دوش شتران را از غنای
میشود و در دوش شتران را از غنای ابراهیم علیه السلام و در دوش شتران را از غنای
فصل در بیان جود و رحمت است در دوش شتران را از غنای
ناصرت اضافت عیسی روح از عالم اضافت ششبه به مشیت مثل طین
یعنی روحی که مثل عیسی است و این اضافت در جمیع محاورات شایع است و در حدیث
نای کل و طین کل و صدق سید ازین قبیل است و لفظ از روح خود است
این قول است که از دوش شتران را از غنای ابراهیم علیه السلام و در دوش شتران را از غنای
واقع شده و در حدیث است که لفظ دل را جود و رحمت و در دوش
ارباب فضل خفی نخواهد بود که این از قبیل استخوانه تجلیه است چون تشبیه روح
واقع شده است لفظ دل را جود و رحمت و در حدیث است که لفظ دل را جود و رحمت
که آن بان رفعت از عیسی صفت شتران را بیدار کرد که ای کاش که باشد و اضافت
اضافه شتران معقول باید داشت یعنی آنکه زنده که روح است که اشارت بر
حق عز و علاست باینست مفسود مراد از اول محض فوت مجرد خواهد بود و در حدیث
نای اشارت باینست که از حضرت خن جیات روح باید خواست نه از ایشان

در حدیث

[illegible]

٧

خدا حاصل جو بوده باشد اما بعد از وصف عنوانی باشد چنانچه در هر مرتبه
بجاری و داری از این موی چنانچه بر اهل فطرت حقیقت نسبت بر ارباب با بعد
نافع و فداغ که در باری رای تو هم مؤده میشود و لازم نمی آید
نقل اعراضت این شیروغشال کمال فارسی معنی شغال است و یعنی این اشیاء
بیشتر شغال و امثال آن نقل اعراضت چه هر چه از آن کوفت و کوی وجود و حق
و انتقال باوصاف و رسان آورده شود یقین که یک وقتی حاضر عرض بوده یعنی صورت
علمی بوده که وجود یعنی بدان اقتران داشت چنانچه سوره هل آتی معنی که یکن
نمیباشد آنکه گویند که آن واقع شده و دلیل است یعنی قوله **فقدس** این
از چه باید تصور و این صور هم از چه زاید از فکر تسمیه اعیان با عرض مجاز
ماکان است از قبل و اقوال التیامی اموالهم و وقت دادن مال البه که
خواهند بود و بعد از بلوغ تیم می نماند یعنی این چیز که در اصل اعراض بوده و امثال آنها
بین طریقت که اول فکر بدل را میکرد بعد از آن صورتی مرتسم و منطبق میشود
از آن همان صورت علمی بوجود و معنی منتقص میکرد و قوله **فقدس** به این عرض
باجه بر آن مضبوط و طریقت این از آن و آن از این زاید است یعنی نسبت چه
و عرض نسبت میشود طریقت که از مضبوطی میشود و از آن طریقت و از آن مضبوط
طریقی و هم چرا **فقدس** گفت شایسته حقیقت که اگر او این عرضها بود
چه هر زاده چون حاصل کلام شاه آن بود که عرض برای عدم اتفاقا قابل نقل نیست

میں نے اپنے ہاتھ سے لکھا ہے

میری

میزند ابات بعد بان همین یعنی است و لهذا بود که پس که من عمل کرده
داخل آن اعراض را چنانچه می آید که جوهری از عرض تو حاصل شده است چنانچه در
اشبه سابقه ذکر یافته بود آن جوهر بود اعراض کن تا عرض از غایب تو ظاهر نشود و چون در سخاو
ت حاضر صاویرین کتاب بر لب لفظ لیک یعنی بل بسیار مستقل شده چنانچه درین سبب که
در محال باشد و در این معنی که **نی غفلت بود آن بی غری لیک بود از اسفندیاری**
از سر جوهران نیز در **لیک** نشان حافظ بود از کرم و سر و بر تویی نهیم است ای کرم لیک شر
عزت نیست ای غیم پس در توضیح معنی است که حاجت مختلف نموده یعنی افه لیک معنی اضرب بی
اضرب است یعنی نشانی یعنی اعراض ناقص مثلاً آن که دو جوهر برای نقل کاری آید و دفع عرض
بر همین شایع چو این نقل در عرض کنی از آنست که آن کار جاری آید چنانچه در باب چیزی که بر
آن نقلی خوب می شود و دیگر که در آن دوری می شود از آنست که بر آن نقلی است که در عرض کن
این است که چنانچه نقلی از دیگران آن اعراض از جوهر دفع عرض میکند و میفرماید که این است شایع و
باید آنست که صیقلی که در غیره که اعراض قلب است بر طرف دیگر از این نقلی که جوهر دای ای
صحیح می آید و چنانکه در اجات آید و در این معنی است **اما اصدا ارتباطی سابق و لاحق کلام**
نزدارد و مطلقاً مناسب است **فولفصل** تا سبب گفت جوهرین عرض الی آخر الا بات مطلقاً
آید معلوم می شود که مقصود از تبدیل جوهر از عرض آن نیست که جوهر حالتی غیر حالت سابقه حاصل شود
بلکه مقصود اینست که از عرض جوهری که حاصل نبوده است حاصل شود و در جوهر دیگر که پیش از آن
حاصل نباشد چنانچه در زرات و نکاح و جهت کردن آب و شکر و بستان و دیگر کارون

3

پات

19

چو هر ي بايد بست آورد که همراه تواند رفت و حاصل کلام علام آنکه عرض بشود
منقول ميشود و بدین طریق که آن عرض بصورت مثبتي آن که مناسب بجا نشود
باشد نقل ميشود چنانچه از شيخ حجي الدين بن عربي عليه الرحمه منقول است که بشيخ
مثبتي علم است اگر کسی در جواب بپند که بشيخ معيذ و او را علم حاصل نشود و همچنان
بعضي از مستفیدان در وزن اعمال گفته اند که ضايع بصورت اجسام بود و از او
مثبتي بصورت اجسام طلایه حاضر آورده و وزن خوانند که دريا نقل اعراض
بشيخي باشد که چون عرض مفتني به چوهری ميشود و نقل و در معني نقل اعراض
بشود و نقل و اعراض جاريست و اگر نقل اعراض باشد ارباب عبادت را پاس تمام
لبنه الطریق تنزل انظار شاه فرمودند که خوب ميشي همچنان باشد يعني که نقل
در عرض بوده باشد که عرض بصورت مثبتي منقول شود يا آنکه نقل عرض معني
چوهر منقوله ازان بوده باشد بهر حال چيزي خود مي بايد که بر عمل ترتيب شود و چوهری
از ان بست آيد و از عرض تو خود و چوهر محض نماند پس نقل عرض در حق تو
چشم بصورت صحت داشته خواهد بود و چون نقل عرض بصورت مثبتي در مرتبه دون
نقل چوهر منقول است و البته نيز در نقل چوهر منقوله واقع شده در جواب بر همین مشق
ايد اقتضای فرموده شود **مسئله** و در کي که در کي تن قرار چون صيرت
ميكند و ارباب را بسکالين کي ساکن شود چون سر رشته صيرت ميكند
کلام به شيع کاف عربي کلام است و پست اول در نسخ عربان تدبير یافته و در حفظ

بانه بود يا را يعني طريق سلوک مختصر در وقت است مجاهدت يا صاحب است
يا طريق را يا حالت و مجاهدت را اختيار کردن آن دو قسم است یکی اختيار را و نمایان
چنانچه در حضرت علی رضی الله تعالی عنه دیده میشود و دیگری مخفی که مردم عالم را بر این اطلاع
نبوده باشد چنانچه شیخین حضرتین رضی الله تعالی عنهما داشته اند که از غایت خفا
و نهایت اخفا کسی مطلع بر احوال حالات استعمال ایشان نبود با طریق مصاحبت
سبک که چون بنویسد این را شاید مجاهدات بدنی و مالی را تحمل کند خود را بجهت بر سر
برسان تا در غل سمیت او از مجاهدت فارغ بماند و معنی آن از آنکه در طریق سختی را
بر مجاهد حمل نموده اند و طریق شیخین را بر صحت نمود و هر دو طریق در آن دو قسمت
برین تقسیم یعنی بنی ثلث جهت صورت خواهد یافت باید دانست
که بنی متوسط را را یعنی لی فوقی الحاق نموده است و در نسخ قدیمه یافته اند
و نکات آن لفظا و معنی ظاهر است اما لفظا که گفته اند توسط لفظ در میان
دو کلمه یا که حرف تنوید یا بن تردید میان متغایین میکند اصلا صورت و ظاهر است
اما معنی نیز آنکه اگر از شیخ اول جهاد اصغر را بداند و از ثانی جهاد کبیر خود منزلی که از
لفظ و در مستفاد میشود لفظا بر صحت تفصیل میکند و درست یعنی آید و نسبت جهاد اصغر
بجهاد حضرت علی لی انصاف جهاد کبیر را بر طریق بمقام عالی آن قدوة اولیای است که در
انچه روشن جهاد و کبریا باشد فوق بماند و انصاف نموده شود و خود انصاف که هر چه
نویز رتبه اعلان است در صورت نیز منزل استفاد از لفظ و در درست می نشیند

و چون

و چون بنی ثلث از میان برده شود متعاقب در وقت بی شبهه موجود است
می اندیشی یا مجاهده با نفس که جهاد کبیر است باید که با طریق صحت یا اختیار
مؤدود است سبحانه اعلم **در معنی فی الایضاح قوله قدس سره** و برانکه این نیز
بیت بزبانی رشت است که این است یعنی آن نیز نیز بزبانی بیت که مقصود از آن محض
و در حق نیز باشد و رسیدن بر سر الیه لخطو باشد بلکه نیز است که آگاهی نقصان
روانه ساخته **قوله قدس سره** اینها را نکست او خالص است مرغ را گرفته
است او مقصود است یعنی مرغ مطلب هنوز گرفته است بلکه در پی صید نمود
لفظ مقصود برین مقام باید که معنی صیاد باشد اما بجهت است یعنی آید جافا
مستعمل شده بلکه مقصود از آن صیاد معنی اصطلاح آن ذکر آنکه مقصود از این معنی
مصدر می گویند و معنی اسم فاعل را بداند و نمایان **قوله قدس سره** دل بست او و چون
زمر را هم که از آنکه تک سازه گاه نام می گویند حال که گشتی است بآن
نقش کین حال که گشت خاکی اندیشه آن در گشت سلسله حلقه اند که
مراد از ذکر مرگ است چه رسم قدیم چنین بوده که یک شخص این هر دو کار میکرد
قوله قدس سره هر که هست آن حکیم است او شاد و چه نیست جاب باک را صحت
آن حکیم است شاد بجهت حق تعالی شاد یعنی هر که باک است سرمد صاحب تک
که حکیم است او شاد است بروی حکمت بالغه آن باک را بجا رسانیده است و در
از نسخ او حکیم است او شاد واقع شده در حقیت حذف عاقلان از لفظ او شاد

اختیار نمود **قوله قدس سره** و پاک از حوض مهر او فادای معنی هر که خود را پاک بپنداشته
از حوض مهر ماند **قوله قدس سره** پاک این حوض بی پایان بود و پاکی جسام که بر آن
بیران آید معنی و زینت مثل معراج و مسجدها که معنی عروج و وعده مثل **قوله قدس سره**
و چون از کلام **قوله قدس سره** زاب هر آینه که نهان شود ایام تنوع ایمان شود
یعنی ایام تنوع الرزق واقع شده همچون در مقام ایام تنوع ایمان میتوان گفت
قوله قدس سره و چون از **قوله قدس سره** و چون در پیامنی نهان در قطره افشایی مع
اندوخته یعنی در چه خواهد بود و بلکه حال آن را باب کمال است که در پیامنی بحر
حقیقت تعالی شاد در قطره آبی که گریه از وجود انسانی باشد نهان شده **قوله قدس سره**
چون قلم در دست غفاری بود همچون مسطور بر داری بود بطریق شهرت کاوه
در راه و البته افاده است که در ایام قبل حسین بن مسعود قاضی القضاة اما
ای یوسف خواجه علیه بوده و قدوة المشایخ شیخ جید علیه رحمة نیز بر آن محض
و مستطعم نموده و از تاریخ این حکان و شغای قاضی عیاض معلوم میشود که هر دو
خلات واقع است چنانچه امام ای یوسف در سنه یکصد و نود و دو واقع
وفات شیخ جید در سنه و صد و نود و هفت و وقوع آید و واقع شده حسین
در سنه صد و نود و خلاف آنکه برآمد به وقوع سوخته و ساعی و ران باب نیز
وی مابین عباس بوده که عداوت مضمر با شیخ داشته است و قاضی القضاة ابو عمر
مالکی بود چون در نهج امام مالک توبه از کلمه که از عیاض بنیت قاضی مالک طینی

در سنه صد و نود و دو

هم داشت بعد از شهادت شهید و خواست توقف نمود پس عذر را اشارت بداد
و زینت که حضرت باشارت وی شده بود **قوله قدس سره** و در خالص او ذکر خط
باشد از کلام **قوله قدس سره** این بیت متعلق بکلام سابق اعنی و در این نشان
و عامر خوف جهان واقع شده و چه نیست متوسط بطریق تذلیل ذکر یافته **قوله قدس سره**
جمل ترسانان امان آید که این بیت بیان سغه جامع راه کم کرده است که در بیت
سابق مذکور شده **قوله قدس سره** و در کمال احباب خویش آن رفود و زفا با صحراب
و بخوابش آن رفود و رفود که در صراح رفود جانی مصداق جمع را فقیه میشود و مثل
شود و سجد و در مقام جمع را فاد آید از اصحاب طیف اند **قوله قدس سره**
قوله قدس سره و کین که قاصد که یا حکمتی است او درین ره قبله است و آبی است
چون فعل اختیاری صاحب جرد بهما خط حکمتی و مصلحتی می باشد و در مقابل و چنین
و نزد ایشان نزدی میشود و قوه آن است که حکمت را بر ملاحظه عاقبت
حموه که در بر شل است حمل نماید که آن لازم قصد و اختیار است بلکه بر حکمت
ای تعالی شانه و سری از اسرار غامضه و سبحانه محمول باید داشت یعنی چون خود
قطعا نیست که آن از امراض و میوه و علل رقیه است در باب عرفا میخواند و چون نموده
سبب یا قصد و اختیار است بجهت مصلحتی که آن بزرگ برتر میداند یا حالتی است
حالات علیته و سری است از اسرار الهیه که مدبر بقول قاصد میشود و چون این شق
در خانه خفا و نهایت اخفا بود و از بیان آن اعراض نموده آخر این قصد و اختیار رفود

ابواب آینه کاشته همین مطلب گفته شده **فلا تس** ای فلک از رحم حق
رحم بر دل سوزان من چون از رحم لفظ رحم و سوزان اول بجای می آید
آینه است چنانچه از صراح مستطاب میشود **فلا تس** ای فلک از رحم حق
کان قدیم نشان تنگم هم من میروم و من میجویم مردم این بیت اعلی
نقل نموده معانی و در کار بسیار افاد میکند و حقیقت اینست که حضرت شیخ
داماد باب خبری القای مردم عالم و اخای علوم و معارف میفرماید که چون
ذائق میوه میدهد و آنچه از شکر و قند و قافی لطیف از طبع سرشته خود نشان
مخطوط میشود و شیخ اجماع بر دیگران عرض کرده که در صورت حضور شیخ اجماع
طفت سخن شکم را چلا و بی تمام میروی میباید و اذان القای کلام ولایت یکشنبه
هرگاه غرضی در میان باشد چه لازم که دیگران شریک خود ساخته شود و ابواب آینه
دلیل همین معنی است **فلا تس** ای فلک از رحم حق
از حالت شربانی خود زهر باطعایی که دران زهر باشد و اصل ابواب آینه
همین است **فلا تس** ای فلک از رحم حق
وار و باجه و نیز مستعمل میشود و صورت ترکیب تحقیق نموده مرکب یکشنبه
فلا تس ای فلک از رحم حق
باشد از شکر و قند و قافی لطیف از طبع سرشته خود نشان
رنگ آتش بس رنگ و بوی درخت عذاب افروزی سهل باشد که **فلا تس** ای فلک از رحم حق

مکلف

کتابخانه علمیه

القول

این امانت در دل جان حاطه است این یعنی مثال قابل است
و عبارت مساحه واقع شده است و مطلب عمومی ندای یعنی امانتی که نه از روی شوق
در دل جان گرفته مثال اینست که گویا جان مبرز حاطه است و آن امانت بشماره که
تا در دهنده باشد که گویا که منتهی از بیرون آمدن و اعطای ناصح فعل قابل است که گویا
بر می آید اما بنظر آنکه در باشد اگر در باشد قابل کاری منتهی از **فلا تس** ای فلک از رحم حق
زشت و چشمت و صورتی قبیح و معنی که می بینم که الله احسن
الحالین انما خود می بیند و صورت مولا است در دفع آن نزد میفرماید
و نیز می بیند که معنی اصل الحالین است که در حق باشد یعنی توانی بر جمیع
اجداد گذشته باشد و آن اقتدریت بدینو جطر باشد که چنانچه خوب و اورغاث
خوب تواند آفرید زشت را در نهایت زشتی تواند بد ساخت تا بهر وقت خط
شود اگر زشت مخلوق می بود قدرت او بکانه بر اجاد زشت واضح میشود
نقول لعلی قبیح که الله احسن الحالین ای قدر هم علی الخلق و
اقد هم علی الخلق من خلق القبیح فی غایه القبح کما خلق الحسن فی غایه الحسن
و صفت حضرت رسالت **فلا تس** ای فلک از رحم حق
یعنی حسن شما تمام فصل ناقص است که با فضل و فضل که فصل اول
و یوسف شود و همچنین مردم بی مصاحبت اولیاد و حسیض نقصان اند از رحمت

ان

یعنی هر که در راه او سبها نقصان خود اختیار کرد آن خسارت ظاهر عین نقص
هر حال سبها و عام مختلف است و هر کدام و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
در سبک است **فلا تس** ای فلک از رحم حق
جواب قدس ظاهر صورت قدس را در بردارد اما فی الحقیقه قدرت بیکی لطف
سبها و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
فهم که معنی می آید حق تعالی متعین است و سبها را از امتحان باور امتحان
بوده باشد و این نوع مناسب است اول سبها اگر چه نظر مطلب و سبها اول ظاهر
جواب آمده و حق تعالی حق تعالی شده **فلا تس** ای فلک از رحم حق
و حال طبع مختلف است **فلا تس** ای فلک از رحم حق
تا که گویا که در سبها و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
و محیط انجم را معنی اول است و معنی این است بطریق قطعه در دست نانی در
سبها و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
باید است که این سبها حاطه است و معنی که در سبها و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
که ظاهر را به باشد و سبها و من که این چهار صد از من که نه کرده است
یعنی در سبها و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
واقع شده و در سبها و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
باید باشد **فلا تس** ای فلک از رحم حق

ایشان کامل میشود و از جمله عجایب است که بعضی از ائمه و معنی بیت چنین نوشته اند
که او احسن نوع ماضی علیهاست یعنی انسان و حیوان یعنی حیوان و پر و بی و دنا
انسان کامل انسان گشته است مانند سبک احباب کشف که از روی کاملان انسان گشت
اشی که در معنی است که در سبها و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
واقع شده و حیوانات دیگر غیر انسان نیز از امت حیوانی که حیوان گشت جان
بخت است که فضیلت در آن افزان نیافته باشد و آن خود خارج وجود ندارد و دیگر
آنکه بجای لغت ماضی علیها لفظ ماضی علیها بجای است که لایحی علی را باب
فلا تس ای فلک از رحم حق
و در معنی از سبها یعنی سبها و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
محسوسه مشاهده خواهد بود اما استعمال عین بد معنی معنی است و در معنی عین
یعنی سبها و **فلا تس** ای فلک از رحم حق
ویده شده و در معنی است که **فلا تس** ای فلک از رحم حق
بیت که در معنی است که **فلا تس** ای فلک از رحم حق

مکلف

[illegible]

١٢٠

قسم

[illegible]

یک عربی بارگاه شتری یک جالی زفت اراده بری لفظ بری بضم بای
است و کیفیت جهت ضرورت شرف شده یعنی یک جالی بر آنکه م چنانکه از باب
آینه ظاهر شود **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
یعنی آن زبان کلامی خود را معروض حیلها ساخته و فکر است آورده فکر
این نیست **که** آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
کلمات ابراهیم **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
حضرت صاحبان **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
لفظ حضرت محض برای تعلیم می باشد چنانچه در محاوره حال شایع است
بجای لغت حضرت یک معنی است و محاوره سلف تعلیم بدین
منصور بوده ظاهر نیست که بطریق عطف باشد که جمع الفاظ را در یک
شایع است چنانچه در بعضی از نسخ صحیح دیده شده **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
باجه که در کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
که آن بوی می جمع حواس احلاوت طلاوت بی چنانچه پس تخصیص چشم در حدیث
وجود بوده باشد و لغز جواب در صحت **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
چون که در کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
ما در موقوفه یعنی هر که چنانچه در محاوره قدما واقع شده و ما در مستحق می جمع موقوفه
می آید یعنی وقتی که در تکلم بوقت دعوی و اختلاف واقع شود کسی که منکر از آن او

یعنی

تبعین که بوقت از آن او خواهد بود یک چنانکه در کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
قوله در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
شد این جور آن غم نماید و درون عاشقان چون بنایت مهندسی بود و در بنایت
بسیار چنانچه در کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
درست سابق آمده دلاله برین دارد که باید در جهت دوم بای فارسی بوده باشد
یعنی قرار یک و زود و بریر و در لفظ کلمه که در جهت سوم افشا و در آن است
آنها بر بای شانه تخیالی باشد اما از حضرت حضرت بزرگوار استماع دارد که حق
هان احتمال اول است و اتفاق اکابر لغت بر همین است پس در جهت ثالث افشا
محمول بر صاحبان است **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
عقل و جان خلیل روح در عین است و نفس دلیل یعنی روح در حایه است
دلیل دارد و محقق است **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
شفت بر آید رنگ شفت نو چون در فارسی صادر شده است نظر باطل بر نظم
منتهی لفظ شفت منظور در شفت بر خلاف متعارف پسین نوشته شده **کتاب**
قوله در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
خوش است یعنی دست مال آمده **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
شده اند از معلوم یعنی تا آنکه است پس بودن خود را عینا از بعد از آن
زیر خود بر حقیقت خود مطلع میکرد و همچنین دل مغلس منطوق خود را میزد

چون شاه در مجلس خود آگاه شد اطلاع بر حقیقت خود مطلع میگردد خوش
لی قنای اوصاف لغوی میخیزد **کلمات** **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
همان را در خود بود و حذر حسد او را هم نمود یعنی صاحب همان او را هم
منور که این مرد خفته را نیز تحسین کرد **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
و زین آرای لی چو ی حقیر این بیت بطریق تعریف واقع شده چنانکه از بیت آمده
صراحتا بر مشو و درین مناسب شرب خنای کیم که این مرتبه را از در حیر حاصل شد
یکی همت همان بر فقیر یعنی فقیری را همت زد و واضرار آن که شایان شان فقر
است کردن و بکنایه را کما هم نمود و در حضرت حق را سجده از آن
برای چنانچه که اگر ای جرأت میکند یعنی بنده خاص را از درون و نسبت از آن بجات
تعالی عن ذلک از عالم آن نقل مشهور است که حضرت خاتم تعالی و امثال این در کلام اکابر
بسیار واقع شده و در شکوه نیز چنانچه در همین مضمون میمون آمده و آنچه
بعضی از آن نوشته اند یعنی موجب غلبه می مرتبه من و در نوشته است یکی متهم
من از دست غلمان و یکبار از رسیدن مرا از جانب حق بواسطه جرمی که بکارت
از وی چنانچه در از حق آرای حق از آن است با وجود آنکه از نظر کلام برخی آید
اما نسبت آن مخالف صریح از آن است **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
بر فقیران بچنان معنی محصل پیدا میشود و اضراب همین به بطریق یعنی باشد چنانچه
بر اهل زمین چنان معنی نیست و نیز از آن رسیدن برای چنانچه محبت و دلالت میکند

کدام هر

که آن چنانچه که پیش از آن رسیدن نه است باشد بر این معنی را حضرت حق
منور بگوید و بجهت اشتباه از این آری تا آنکه از در ماضی چشم
استقامت خود و در محاوره عرب شهادت است و مثل کماله گفتو
تذکره بگوشت و چنان زیادت حرف بقی نیز در است و مثل کماله گفتو
اما در محاوره و قس خود و هیچ با مجموع بیت مخصوصا در مقام که ترکیب کلام محمل
خود نمیشود **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
تصحیح است یعنی هرگاه عین اینان شد که بقیه هر چه است و قابل تلقین
خاطریت پس اند که نشاید بفرق خود نموده بدین ملاحظه فقر شده اند برای استقامت
طایق و در هیچ هیچ عوام افشاد و وجود امر جماعا ساختن **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
سو مطایب آینه لرزش گفتن درون ساز و در جهت گفتن یعنی سو مطایب را
زودن آراست میگرد **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
کی بود و طالع الحراجه تنگ جمله معلوم است یعنی قرین چشم حیوان نمیشود برای
آنکه آن دید عجب آن حیوان عار تنگ دارد آن وی در آن حسن مثل را در آن
طالع است و در عار تنگ **قوله** در کمال باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
گویم و آنهم جوهر ظاهر نیست که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که کتب ری را نه آن باشد که پیش
ازین گذشته و موعظ نانی علت موعظ او که گفته شود و اگر کلاما معلوم است
اول اعلمت مصرع نانی دارند خود میخواند اما ملاحظه این علت غایبه از عرفا

مستقیم

نام نیست یعنی مبارک است که در دم منقذ و زبان است بجا کسب تقصیر و توفیق و توفیق
که در دهان خواب کند ای چه ماه و ابرو سیاه هم از دست بختی
چند ماه از ای خود حرکت میکند تو چرا از خانه بر نمی آیی **فصل در باطنی کردن**
نمازین در راه کار می در عرض کرد هر دو کان هم یکی در عرض و در
که هر دو لفظ عرض بجای جمله و صواب است و فایده ی دیگری میشود و باطلات کاف و اگر
لفظ ثانی در عرض بجای معنی باشد تخمین در راحت میتوان بطریق استعمال مفید
مطلق تخمین کردن اگر تخمین در بخت تمام یعنی جدول بهر بیت لاجون مستلزم
تو هست درست میشود اما از صریح ظاهر میشود که عرض بمعنی تخمین یعنی اولت و بقع اول
فایده میشود و در منتخب الفحاح عرض کبر اول بمعنی تخمین آمده برین تقدیر جاست
بجزیره و استعمال مفید و مطابق نخواهد بود و در بعضی از نسخ کرده در دهان شندی
رقصان جو عرض واقع شده و لفظ عرض اسپن نوشته اند اما فایده نمیشود
حق نیست که عرض تصادفاً که معرب خرس اسپن است **جاء ان اللفظ**
نور اهرام نور شو با باران های کل کل باران
جای فایده مناسب است معنوی میمون آشد اء علی الصفا
سر حجامه بیند **فصل در باطنی کردن** و کمال آن فارس جو اکتفا
کرد آن غایت استقامت دور کرد شیخ علی الطیب نوشته که مکمل
اجتماع غصبت است و حق است که کفر اجمع غصبت است و نشان لازم است

بلکه معنی خود باشد چه رویش شدن کرد و آب را مانع گشتن کرد از رسیدن
سختی بر آب است الحقیقه از مقوله حرکت که مستقیم بدان از استقامت باز
می آید و آنچه در اصل آمده از چشم که منور شده اصلاً مستقیم این می نمودند که در آن
سبب مگر معنی چشم باشد **فایده** در بیان رخسار **عاجیه** **عقوت** **الحقیقه** که از انطباق سیاهی
که در هر دو روی اجزای معنی طیار که در این اصل است **عقیده** **اصطلاح** **اجزای**
خودش **عقوت** می کند جواب بی اجابت میدهد و در آن خود مانده از وی خلاص میگردد و تو هم طیار
است **فایده** **عقوت** **عقیده** **اصطلاح** **اجزای** **عقوت** **الحقیقه** که از انطباق سیاهی
که در هر دو روی اجزای معنی طیار که در این اصل است **عقیده** **اصطلاح** **اجزای**
خودش **عقوت** می کند جواب بی اجابت میدهد و در آن خود مانده از وی خلاص میگردد و تو هم طیار
است **فایده** **عقوت** **عقیده** **اصطلاح** **اجزای** **عقوت** **الحقیقه** که از انطباق سیاهی

[illegible][illegible]

عند اورانیہ کا مالد نوا

بابی

روز

19

ن

باصبع حقیقی وصول میسر شد **فصل در طلب کردن حق علیه السلام** **فصل اول** در طلب حق علیه السلام
لا اله الا الله محمد رسول الله
شبه آن **مفت** شمع مرثیای یک شمع **فصل دوم** در طلب حق علیه السلام
در آنکه احتیاجی به مالک لفظ و بفتح ای جمله امر از رفتن است و الیک متعلق است
بهین امر و معنی اینست که در این خطاب شیخ دقتی است بود یعنی
چون بیان این مطلب که آنچه منشاء به تلقین دارد عبارت از ادای آن قاصدی است
نهائی ندارد چنانچه در بعضی مطلقه و متوجه شود آنچه از قصه مفت شمع بیان
میکردی همان مشغول باش که در غرض منتهای عذر که بیان و تمام کند نشان بیان
میتواند چنانچه احتیاجی به مالک بر چنین مشاهده عدل است و کلام از ادیت که برای آن
عموم و ابهام نمی آید و در اینجا جهت حفظ وزن افزوده شده است و خطاب یک
مقاله ایک **مفت** یکدیگر است **مفت** **فصل سوم** در طلب حق علیه السلام
کفتم ارسوی خفایق شکفته چون رسم عرفی و اقصای لفظ شکفته بود
در نسخ قدیم بصیغه غایب افع شده یعنی اگر دلهای ایشان را بخواهد و توجیه عالم
خفایق داشته باشند چون از اسم عرفی که بیان نام شیخ دقتی باشد و ا
اینکه بحال توجیهی بجای می آید و در تمام الفاظ اشته باشد در نسخ قدیم
و اعطای بیان اسم عرفی **مفت** در نسخ قدیمه بعضی افع شده و در صورت
صحت دارد اما در انصورت مراد از حرف کلام خواهد بود و چنانچه در عرف شایع است

و لفظ

و لفظ اسم عرفی افزوده و در صورت اسم عرفی معنی مشهور که از الفاظ و کلام
واقع میشود که از جمله آن است **فصل چهارم** در طلب حق علیه السلام
آن را استعراق دان از جایی از ادب که گفت باعتبار هر واحد که توجیه مشهور است
درست میشود و در نسخ شیخ عبداللطیف یک بیت دیگر با لای این بیت واقع شده
و آن اینست **مفت** این سخن چون آمد از من در خطاب آن نشان و حال کلامم چون
بی افتد که در بیت سابق آمده یعنی جواب من چنین گفت که قایم گفت است که محمول
مانند آن اسمی از وی بسبب انشائی و لیت به آن **فصل پنجم** در طلب حق علیه السلام
چون توجیهی در وقت صورت طوبه معنی شش شده یعنی در اصل خود که خاک باشد
و توجیهی که خورشید و چرخ شده از اوصاف سخن گفت صورت توجیهی زایل کردید و
معنی آنکه بخواهد رسید **فصل ششم** در طلب حق علیه السلام
نفس کش کرده یعنی حافظ معنی آنکه لفظ طوبه را بطول دیگر او نمیدهند
و نام تهدیدات بعضی میگویند که نفس از خوف و محنت میترساند که انگشتان یکدیگر
الفصل **فصل هفتم** در طلب حق علیه السلام
مارک طوبه و خود نمیشوند **فصل هشتم** در طلب حق علیه السلام
این عبارت ظاهر از لای **فصل نهم** در طلب حق علیه السلام
تظهِر ظاهر میکند و در لطیف مبالغه نمیزد بسبب آنکه نفس مطایفه تبهی ظاهر فرود
میکرد و ولیدهای باطن از آن میشود و چنانچه زایل و دل دهنده **فصل دهم** در طلب حق علیه السلام

۱۸
در طلب حق علیه السلام

حق بر دگر و در معانی نکرده و دیده که در وقت و کلمات کلمات تعاقب
آن قدر وقت که کس باشد یعنی در ذکر او و اندازد و بگوید که اگر چیزی
و در امتیاز یک شمع و ادبهای بر امتیاز **فصل یازدهم** در طلب حق علیه السلام
در چهار شمع که امتیاز کوزا و یک کفن در ریخته شیخ عبداللطیف نوشته
اینجا کفن کجاست و اگر کجاست نازی خوانده شود نوزا خواهد بود و شفی
کلامه و در هر یک کفن چهار شمع نوشته معنی چهار شمع است بدین معنی
لفظ نوزا نسبت ارد اما در اصل لفظ کفن کجاست فارسی تحقیق نموده گفت
نازی اصل کفر است پس آنچه در کفن گفته مخالف این حاشیه میشود و مخفی نیست
که این حاشیه غرض محض واقع شده است لی رجع بفرم یک واضح نمیکرد **فصل بیستم** در طلب حق علیه السلام
عاطف آن انداز چون را بلی یعنی لفظ دهنده با طبع مشاهده نور محضی چیزی
که نور بران نباید شود است **فصل بیست و یکم** در طلب حق علیه السلام
سپش بر نشان و قوتی در نماز قوم همچون اطلال او طراز **فصل بیست و دوم** در طلب حق علیه السلام
و کلام و علم حاشیه آمده اینجا معنی علم مناسب ارد چه امام بمنزله علم سپش ناز
می باشد **فصل بیست و سوم** در طلب حق علیه السلام
که هیچ روی شان قبله نداشت هیچ یعنی آن جماعه که هرگز روی قبله نداشتند
و از گرفتاریهای نفس اماره عبادت سجد مستحضر نشده بودند و انوقت سر
برهنه سجد کردند **فصل بیست و چهارم** در طلب حق علیه السلام

شعری

در طلب حق علیه السلام
سود و صیورت از زهر به تقوی است می آید **فصل بیست و پنجم** در طلب حق علیه السلام
بود و لای زهر است جلیها چون مرد بهنگام و عاست اگر لفظ در بضم اول
شود معنی نیست و نباید شد معنی تکلف صورت میکرد اما ظاهر لفظ غرابی
باید میکند و اگر لفظ اول خوانده اضافه بهنگام نماید تقریر مطلب چنین میشود
که جلیها مثل مرد است که بهنگام مطلب عاست میزند یعنی چنانچه دعای او
بجای می آید جلیها هم شش میزند **فصل بیست و ششم** در طلب حق علیه السلام
علتین شک برست کن یزد لفت بر صورت و مراد از علتین یا هر دو محصیت
بوده یا شش یک سبب است در دل عذاب دیگر محصیت دوباره که بعد از مشاهد عذاب
و باقی بودن آثار جرح و فزع واقع خواهد شد یا از تکرار محصیت اید و فراموش
ساختن عذاب که بران نازل شده بود و آنچه شیخ عبداللطیف نوشته که عبا
از کمال الا حو و الا قی تواند بود و با کفر و نفاق که در بیت نامه
ذکر شده بنایت خلاف ظاهر است **فصل بیست و هفتم** در طلب حق علیه السلام
عاقبت خواهد بدین این اتفاق **فصل بیست و هشتم** در طلب حق علیه السلام
بر آدم منزه است اختیار دعای بد صادر میکند و در معنی مطرح دوم است که آفر
بانه این اتفاق خواهد شد که در یک محصیت خواهد گشت و مودع عذاب خواهد کرد
این کلام و فریادی که الحال میکند شاید از او از صمیم قلب است **فصل بیست و نهم** در طلب حق علیه السلام

七

21

卷之四

لفظ

صفت روز و واقع شده و توصیف روز بخالی بودن آن از انزه اشارت بگوهای
 روز است چه روز شادی و برکت منتهی می شود و **فوله قدس** و **واکمی** نمودن
 یک روز چنانکه در کتاب **قالوا انما اولنا او بعض قومه** **فوله قدس**
 لم یبق لم یدر عکس کی بخورد که هم آمد بمل اناس و در بعضی از نسخ
 که بخورد بصیغه نفي بجای کی بخورد بصیغه اثبات که حاصلش تفرقی میشود و واقع
 بشخص مبتدی بر آنست که از عبارت من لم یبق لم یدر عکس می شود و نشود تا
 مبتدی بر صفت خیر است از بیان ظاهر میشود و در خارج ثانی بیان همان مطلب
 اضافه **انما جواب انما علیهم السلام فوله قدس** یا از بالا می نویسد که می نویسد
 آن چه می نویسد آن بی **یعنی تا آنکه مرا آن چه و نبالنه فوله** این امر شایع را که
 گرفتار این شده ایم همان و استکار امیانت پس بمالنه نو که دفع احتمال
 بزل میشود استیم که چیزی خود است که این مردناصح این همه با لغو نماید
فوله قدس او بگوید آنکه می آرد و نو بگوید نیک شادم کرده **یعنی** آخ عذر
 بمالنه چنین گوید که از ملاحظه آرد که نو بمالنه مکرر و در خارج ثانی خطاب
 از و است **یعنی** نو بظن نظر کوئی که نیک شاد کردی مرا **یعنی** ملاحظه آرد که
 تو بجهت حصول شادایت این چه شادی بود که بوقوع آمد **فوله قدس** **فوله قدس**
فوله قدس **فوله قدس** چون دست آن سخا جبار است بخشنیدن
 سبب جو آن سخا لال است غیره بعد از آن بر دلال برده نیز اطلاق یافته و در

زمان ما

زمان ما را از اسب و کاه و برده اطلاق میکند اگر این اطلاق ملاحظه نموده بخالی
 را بپای عریضه خواند میشود اما باینکه لغت چنان معنی در حقا و ره داده بوده است
 نه الکایه و لو ان تخارای شتری و او اب و بعضا فاشتری و جلاجل و متجاوز
 الخ و طاعت که صاحب کانی در عقیم نخاس را بمعنی اسب خطاب استعمال نموده است
 و اگر اصل لغت و حقا و ره قد مار منظمه است شتر نخاسی را بپای فارسی که بجهت تفریق
 باشد اعتبار نماید باینکه **فوله قدس** میانه **فوله قدس** مرکب بدی مطلعش را از جنایات
 خیر بدی را جمع است باینکه دید بان دل که مستثنی میزد افغ شده باینکه
 دل که خون خور و دوستی است باینکه **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 در حقیقت آنست که چوب است که از دستار خوان این است **یعنی** از خود
 اینها و اولیا مثل ما در مصلح و مستقامت یا آنکه مثل ابی ابی ابراست بلکه کار
 میکند چنانچه از مصلح نامی مستفاد میشود و **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 که چنانچه بدین صیغه می شود **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 و شب معروف چون اسب سیاه بود او را شبید زکندی و مراد در عقیم مطلق
 است **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 مشک را چنانچه دست و پا می **یعنی** تا چنانچه مشکری خود را دست و پا می بهر سالی و کلاه
 مشک و خود بدین مصلح آنکه چنان که اگر ای تو بر تو کلاه شود و کلاه تو
فوله قدس **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
فوله قدس **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**

نسخه

نوشته موقوف بر شکست آوردن و خوشحال ساختن و آنچه از مراح مستفاد میشود
 اینست که رزق بمعنی خوش آمدن و شکست آوردن آمده و مرفق صیغه است
 است یعنی چیزی که موجب شکست بوده و در عقیم بمعنی مصدری ترجمه نمودن خالی
 از مساحت نیست **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 بجهت ضرورت و واقع شده یعنی هر کس در حق میگوید صدق فلان و چنانکه
فوله قدس **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 دان غایت مستفاد نیست **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 بمعنی خواهر است **یعنی** غلبه خواهرش بر دین موزه نموده نیکو اهله و اینست
 ندارد و ظاهر اینست که آن غایت اشاره بعبادت الهی بوده باشد **یعنی** از و
 از آنکه در جمیع مواطن و عالم اماکن مصادف و مراد از آن است که کمالان
 غلبه بر مصدر نیکو ای کرده **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 تا شکست فی اوب سیستم **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 جنب که بمعنی این **یعنی** لفظ بدان نفخ اولست **یعنی** هر کس اقیاس حالت آنست
 به چون که اگر حالت عکس بر یک نموده اگر اقیاس بر عکس آن بودین
 و در اینجهت بهر قسمی که خواهی اختیار کن **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
فوله قدس **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 تافت هر چه چیزی بود از تو جزی یافت **یعنی** هر چیزی که هستی و نیستی داشته

نوعی

نوعی آورده مقصود بیان عموم افاده و تمثال افاد است **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 جاود آن که مقتوی ماندست رسان **یعنی** بجهت تقوی متصف ماند که فاعل صفت
 فاعل شده است که از مرفوع **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
فوله قدس **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 واقع شده و لفظ مرفوع مساحت خواهد بود از قبل فاعل **یعنی** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
فوله قدس **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 از لفظ فقط مستفاد میشود که اشتراک همزه و کسب بمعنی مناسب بلکه است
 نفخ همزه و کسب مصلح با خود از جنایات در بعضی از نسخ صیغه دیده شود که اگر بر
 اضافی حمل داشته شود **یعنی** از لفظ فقط عدم مشارکت خوس با کسب او باشد
فوله قدس **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 و در آن آن معلوم میشود **یعنی** لفظ اول از طرف زمان باشد یا مصدر بمعنی
 فعل و در حال آن بر اذان مساحت بعلت علیت ملحوظ داشته شود که اول صیغه
 اسم الکت بمعنی سبب قتل کائنات مخالفه لغت قاعده است چه اسم الکت بمعنی علت
 و سبب استعمال شده حکایت **یعنی** که از **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس** **فوله قدس**
 گوئی نیز زمین شخایت آن زن از دزد نیز **یعنی** مردن طفلان او بدین متنا
 بود که گوئی از دزدی در کین نشسته است همین که زنی عالم وجود آمد دزدیده می شود

است که چنانچه در کتاب الحاشیه هم دیده می شود در بعضی در صورت چنین می شود که دلیل
صادق بر صلات و ادب است که هیچ اوری بی می شود اندر آیه یافت **فولقد** من متطهر
بهم که چشم با عینی مطهر است و بی نظیر که یک چشم است و چشم دیگر می کشد ده
چو این که ملاحظه خبری از دور و این اظهار همین است که در بعضی ملاحظه می نماید
بعد از پنج آن خبر ذکر اضافی است یعنی خبری که پنج است **فولقد** من متطهر
فولقد این کیفیت و ذلک را برای آنکه از لبش میاید بر سبک این ظهور
شاید صدق گفتار و کاشف است از این بود تا هیچ وجه شبهه باطل نماند حضرت
فیوض انوار را در ایل غلبت حالات دخیلی عالم وجود آمد آن صغیره و دو ساله هم نشد
که مقابل حضرت آمده می ایستاد و دست ایشان را گرفته ذکر میکرد و در آشی ذکر می
میشد که قامت خود را مثل حلقه و تاه میساخت و آنرا رتبه بر و سوار شال بر جبهه
و افش می شد چون حرارت ذکر غالب می بود و بن توانست تاب آورد غالب می کرد و قوت
بیشتر از برقی را در دست از آن واقعه او را در عالمی دست و او را طبع شریف است
مناظره و مستحزن گفت تا آنکه چندگاه حرارت تب نمانی لازم بدین می بود و ملاحظه
و ملاحظه و در طلب علم که با هم بر او بود و در عجب با طبع او وطن بر آمده می
میکرد و چون بخدمت حضرت رسیدند حالت آنجا را دیدند و در خدمت اقامت کردند
روزی حضرت با ملاحظه القاد را حال آن صغیره را نقل می فرموده در همان آنرا شعله
از دندان میض میکان نایان شبیه ملاحظه القاد و در پی می فرموده که حضرت این بود

فرموده

فرموده که این که او صدق سخن است ملاحظه القاد و ملاحظه القاد را بر او خود این که کور را بر او
نقل کرد آن روز نیز مستحب به همان شب ملاحظه القاد که بر او خود در حجره خواب
بود و در عین خواب حالتی است که او که خبر بر غایت و ملاحظه القاد را بر او خود
خواست که از حجره بیرون آید و چراغ نمود و از غایت تاریکی و محسوس نشد و از مؤلف
آن مرد و وقت آن می یافت که نفس نموده در حجره را بر او خود ملاحظه القاد را بر او خود
بر می آید حجره خاموش و شن می کرد و آنرا که او را بر او خود بر می آید و بعد از آن می
فرمودی نشسته این نقل باقی می ماند از زبان مبارک حضرت شنیده و ملاحظه القاد را بر او خود
همین که ملاحظه القاد را بر او خود که از لاجل آن وقت افتاده ام که ملاحظه القاد را بر او خود
زاده ام و وقت یعنی لاجل که خود را در بند این مدار که من عریان زاده ام چه کنم
سخت می باشد که من ملاحظه القاد را بر او خود که می گویم که عریان زاده می باشد
یعنی این عریان زاده مرا لاجل کن یعنی در دفع من لاجل می گوید و اگر در صورت میسر
صفت آیه که شوه هم صورت صحت از عریان آن و دلیل آنست **فولقد** من متطهر
که از آنست و ای که کس که بر می نشسته رفت نبای مثله که قایلین واقع شده
محاوره قد آمده است چنانچه حافظ و راضی در محل که تافیه است و در نظایر کلام
الاکابر شیخ عبداللطیف در معنی مطهر نایان نشسته یعنی هلاک کردن فتن او را و از این
است این کلامه یعنی می کشد رفت را بمنی فتن گفتن و دفع محسن که نوعی از فتن
بلکه رفت یعنی جماع و فتن گفتن است محاصر می باشد و باید است که در شش

۱۲ جدول صحت و سقم

بمعنی که در آن آمده است احتیاج از آنکه در نسخه اصل فقهیین بوده باشد که در کتاب
کن یا از نسخی تواند بود و ملاحظه القاد را بر او خود که در نسخه اصل فقهیین بوده باشد که در کتاب
لای الشواهر یک یا ناقصی تم الریه چون از اشیاء آینه معلوم میشود که نشان
بجهت سوار است پس اگر فتن که نایان نشسته از تمام خوانده اند تافیه
آنجا بسیار بسیار شنیده یعنی تا سوار شده آنجا بروم که عیش و سرور آنجا
نشسته و ذوق آدمی بود و تم بموقع میست **فولقد** من متطهر ای ایضی با رضی معنی که
ای ایضی ماک نامی که لای ایضی با رضی معنی و لایطبی معنی و ماک آفرخان معنی
قد کما و جاده آن ترک انجا **فولقد** من متطهر ای ایضی با رضی معنی که
مسئله و دست لیکن و در بار چون زیادات و باب مسئله که انهای کتب مذکور
فرموده که جای آن مسئله که کتابت معنی مسئله این بزرگواران جدید کتب ریاست
که عقده ملاحظه بر اینان از آن مسئله متخل میشود چون ذکر کتب قدیس در میان آمده بود
ایراد بر بی از مسایل معقول و منقول مناسب فرموده که مسئله و دست لیکن
یعنی عاقلان هم مسئله و دست لیکن مسئله و در ایشان دوری است که این از دور
یادی نموده و در مسطقی و از آنجا که لفظ مسئله با تسلسل مناسبتی از آنکه در معنی
خالی از لفظ نیست و شیخ عبداللطیف که لفظ قوم را مضاعف بجهت شک را فرموده
که در خبر جوید شک را زده و مسئله و دست را در مسئله ملاحظه نموده مسئله از خط
تزیین داده است **فولقد** من متطهر ای ایضی با رضی معنی که

معنی

بمعنی که در آن آمده است احتیاج از آنکه در نسخه اصل فقهیین بوده باشد که در کتاب
کن یا از نسخی تواند بود و ملاحظه القاد را بر او خود که در نسخه اصل فقهیین بوده باشد که در کتاب
لای الشواهر یک یا ناقصی تم الریه چون از اشیاء آینه معلوم میشود که نشان
بجهت سوار است پس اگر فتن که نایان نشسته از تمام خوانده اند تافیه
آنجا بسیار بسیار شنیده یعنی تا سوار شده آنجا بروم که عیش و سرور آنجا
نشسته و ذوق آدمی بود و تم بموقع میست **فولقد** من متطهر ای ایضی با رضی معنی که
ای ایضی ماک نامی که لای ایضی با رضی معنی و لایطبی معنی و ماک آفرخان معنی
قد کما و جاده آن ترک انجا **فولقد** من متطهر ای ایضی با رضی معنی که
مسئله و دست لیکن و در بار چون زیادات و باب مسئله که انهای کتب مذکور
فرموده که جای آن مسئله که کتابت معنی مسئله این بزرگواران جدید کتب ریاست
که عقده ملاحظه بر اینان از آن مسئله متخل میشود چون ذکر کتب قدیس در میان آمده بود
ایراد بر بی از مسایل معقول و منقول مناسب فرموده که مسئله و دست لیکن
یعنی عاقلان هم مسئله و دست لیکن مسئله و در ایشان دوری است که این از دور
یادی نموده و در مسطقی و از آنجا که لفظ مسئله با تسلسل مناسبتی از آنکه در معنی
خالی از لفظ نیست و شیخ عبداللطیف که لفظ قوم را مضاعف بجهت شک را فرموده
که در خبر جوید شک را زده و مسئله و دست را در مسئله ملاحظه نموده مسئله از خط
تزیین داده است **فولقد** من متطهر ای ایضی با رضی معنی که

۱۳

[illegible][illegible]

کرمی

[illegible]

بل بفتح عن كون المراد بمواصفات النهاية والذي يشهد به الوجدان ان لفظ "بالفتح" باعتماد الازن واصل الكلام جازم والسن من ختم بالفتح كما لا يخفى **فوقه** كرم نان بان كونه كذا لها في حرمش رابع ومعه كرم كرم كالماء في حدود اذان ، فذهب راجع كلاي فخرانيه است بعد اذ انك راجع شامه به مجاهد انك لا ي خود ودر مضمونه وراجع ميكند **فوقه** عن عنوان رب در علم پس با شود مرتباً راجع او با شود بفتح فني كلفن بمزهر علم كريد علم بفتح حركت ميكند ويخطايد كه بمزهر بفتح بر **فوقه** عقل ومان مان و اريك مان است لفظه مان كنه الازل كه مراد از ان وركه وكم است اقل منه **فوقه** هرجه اسكان يافتي اسكان دي در درمكل ياب راجع اسكل باب مضان اليد ووقع شده نه مضان ان يعني ايز با شحال حاصل ميكني در وازرا برجان خودي بخي معنى ازان ميتواند دل به است از او وبقول وقع عظيم عظيم مي باشد **فوقه** من ودينه جزي اول **فوقه** جزي وشن ابرو انجهار بي نفس داخل بقول فكر تراشدي يعني جزو ادي شدي ودين مراتب سريدي **فوقه** فعل وقول صدق شرفوت سنگ بنامين منوع حده سوي فكر نظار است كه معراج در بنجام معني زبان باشد مملو خط اسم الت بودن يعني من زبان باستان كه صيغه اجابتك سابقه دارد كه بغير معراج راجع نمائيد بفتح مقول حل ملك امعراج حاصل شده بر مضوت معراج حاصل شده بر مضوت معراج معني معراج شهود درست مي آيد با خط عليه بايد اختيار نمود و الا الكلام سابق مرطوب نمي

که توان نوشتن این می زیست می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 را به این می اطلاع مردم دیده بود و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 بجان و دل و سر و تن می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 یکسوس یعنی طوطی و باند باید و هر چه باشد بجان و دل و سر و تن می بیند
 که می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 صفات که بر ذات حق است و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 یعنی صفاتی که در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 ثبوت با خدا اشتقاق اطلاق یافته باشد چنانکه کمال علی و بر عقل اول اطلاق شده
 و حال آنکه صفات علی در آن اصلا مستحق نیست چه استناد جمیع امور به او بر سر امری
 حقست و علت اول و آخری در آن استناد یافت نیست لکن صفات علی در حق
 و غیره و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 همینست سر می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 باشد حال آن شخص از غم و غصه و اندوه و غم و غصه و اندوه و غم و غصه و اندوه
 شعری و بی داده باشد و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 او سرگون واقع شده لیکن بر تقدیر رفته و او بر تقدیر رفته و او بر تقدیر رفته
 و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 شیخ علی الطیلسی حقیقی را می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند

کی توان

که توان نوشتن این می زیست می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 را به این می اطلاع مردم دیده بود و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 بجان و دل و سر و تن می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 یکسوس یعنی طوطی و باند باید و هر چه باشد بجان و دل و سر و تن می بیند
 که می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 صفات که بر ذات حق است و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 یعنی صفاتی که در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 ثبوت با خدا اشتقاق اطلاق یافته باشد چنانکه کمال علی و بر عقل اول اطلاق شده
 و حال آنکه صفات علی در آن اصلا مستحق نیست چه استناد جمیع امور به او بر سر امری
 حقست و علت اول و آخری در آن استناد یافت نیست لکن صفات علی در حق
 و غیره و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 همینست سر می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 باشد حال آن شخص از غم و غصه و اندوه و غم و غصه و اندوه و غم و غصه و اندوه
 شعری و بی داده باشد و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 او سرگون واقع شده لیکن بر تقدیر رفته و او بر تقدیر رفته و او بر تقدیر رفته
 و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 شیخ علی الطیلسی حقیقی را می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند

در خطی که در آن

نوشته خریف این می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 از حق کمال لایعین دیده میشود و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 از فهم و ظاهر اینست که حرفی بجای می آید و فایده باشد یعنی حرفی این کلامی یا صفا
 شرم و جیانی **قوله قدس** را در این امتحان کرده عدالت شیخ علی الطیلسی عدالت
 عدو کند و این طواف طاهرست بلکه عدالت جمیع عبادیت که می بیند عدو است مثل
 و صفات که جمیع عبادیت فاضلی است و جمیع عدو اعدا آمده است و چون جمیع عدو عدو
 و عدو بطریق اول و دوم آن و فتح نانی آمده است بعد از آن و او را با لفظ قدس موده عدو
 مثل شوی و کبر و غم و شغل بکن اگر تاراد از خدا که بضم اول باشد لا خلق کن خدا
 جمیع عدو میشود و کذا استیفاء و من الصراح و از کلام می بیند مستفاد میشود و عدالت بطریق
 شد و جمیع عدو آمده و همانا که وجه شد و همین زیادت نام بر طواف قیاس بوده باشد
 ارتکاب این تکلیف هیچ لازم نیست حق همانست که عدالت جمیع عادی بوده باشد و قاف
 بعضی المصطلح نقل من بعضی النفاذ الظاهر آن عدو و عدا جمیع عادی و عارفانها
 یعنی اعدا و العریان و اصلها عادی و عاری فالتظاہر آن عدالت و عدا جهان اما
 و و اطلاق نفاذ لا طواف و عریان و عریان فالتظاہر آن عدالت و عدا جهان اما
قوله قدس را در این امتحان کرده عدالت شیخ علی الطیلسی عدالت
 چون تارانی نهاده و افق شده نام نهادن می بیند و کلماتی باشد **قوله قدس** در معنی اعدا
 و م را نهاده لکن بجان نیست چون بکار شده **قوله قدس** است که موقوف حضرت مولانا قدس

نوشته خریف این می بیند و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 از حق کمال لایعین دیده میشود و در دست راست می بیند و در دست چپ می بیند
 از فهم و ظاهر اینست که حرفی بجای می آید و فایده باشد یعنی حرفی این کلامی یا صفا
 شرم و جیانی **قوله قدس** را در این امتحان کرده عدالت شیخ علی الطیلسی عدالت
 عدو کند و این طواف طاهرست بلکه عدالت جمیع عبادیت که می بیند عدو است مثل
 و صفات که جمیع عبادیت فاضلی است و جمیع عدو اعدا آمده است و چون جمیع عدو عدو
 و عدو بطریق اول و دوم آن و فتح نانی آمده است بعد از آن و او را با لفظ قدس موده عدو
 مثل شوی و کبر و غم و شغل بکن اگر تاراد از خدا که بضم اول باشد لا خلق کن خدا
 جمیع عدو میشود و کذا استیفاء و من الصراح و از کلام می بیند مستفاد میشود و عدالت بطریق
 شد و جمیع عدو آمده و همانا که وجه شد و همین زیادت نام بر طواف قیاس بوده باشد
 ارتکاب این تکلیف هیچ لازم نیست حق همانست که عدالت جمیع عادی بوده باشد و قاف
 بعضی المصطلح نقل من بعضی النفاذ الظاهر آن عدو و عدا جمیع عادی و عارفانها
 یعنی اعدا و العریان و اصلها عادی و عاری فالتظاہر آن عدالت و عدا جهان اما
 و و اطلاق نفاذ لا طواف و عریان و عریان فالتظاہر آن عدالت و عدا جهان اما
قوله قدس را در این امتحان کرده عدالت شیخ علی الطیلسی عدالت
 چون تارانی نهاده و افق شده نام نهادن می بیند و کلماتی باشد **قوله قدس** در معنی اعدا
 و م را نهاده لکن بجان نیست چون بکار شده **قوله قدس** است که موقوف حضرت مولانا قدس

متر

مترجمی

مختلف محسن بن جابر در این آینه منورانه . کمال سر و سحر کا خیا نیست که اگر ادا افلاک حسنی

[illegible]

وَلَا

تعبیر است یعنی خلق غریبه را چه میسر باشد اغلب کلمه بران تعلقات آنها سلطان اعتقاد
فاسد جزئی از انرا غریبه تر است و حضرت مولانا علیا رحمت بران و جهان میسر باشد
آن ماجر و جرم عمل تلقین آنها نیست و است اما چون جهان و دگر شدن از نزد حضرت است
از فیض علم انداختن دل را و بعد از آنکه سبب غلبه سحر و بی اختیار کردن است و سحر و
موجود است از سبب غلبه سحر که مقتضای وصف حیرانی و دگر شدن است و قوی می آید و
خالد علی الله بعد از حضرت **یونس** است **یونس** در شکم ماهی و در شکم ماهی است
شد بر این آن را از جلد ماهی که در شکم ماهی است و او را شعله و حیلان در شکم ماهی
در جلد ماهی است که محض سحر است آن ماهی را غلبه و او را شعله و حیلان در شکم ماهی
یونس در شکم ماهی است که محض سحر است آن ماهی را غلبه و او را شعله و حیلان در شکم ماهی
کینه بر کار نهاده است و چون خاک کینه بر کار نهاده است و چون خاک کینه بر کار نهاده است
که او در شکم ماهی است و چون خاک کینه بر کار نهاده است و چون خاک کینه بر کار نهاده است
السلام بر او و در شکم ماهی است که محض سحر است آن ماهی را غلبه و او را شعله و حیلان در شکم ماهی
هر چه باشد این مصراع اول میشود و همچنین در هر جرمی حمل درستی می آید و اگر تا
برای فعلیل ملاحظه نماید مصراع ثانی است بیکر اجمع موقوف و کشنده و مصراع اول
ناش از آنکه آنها ملاحظه نموده ایم مصراع اول که شریف پادشاه آسمان که در شکم ماهی است
و ظاهر اینست که تا قبل از این در جرم هر مصراع اول است تا آنکه کشنده و این جمله خبره جراحی
کود در شکم سابق واقع شده است و کشنده در شکم ماهی است و در شکم ماهی است

مخ

از غیرت ظن غلط واقع میشود و در حق او پس آمده است چنانچه در بیت اینها
میکاف بر دو یک بعد از آن واقع شده تا جایی که از این معنی و تاج شان را دانسته
سجانه اعلم **فصل در غایت غلط از اینست** شیخ عبداللطیف نوشته که
غلط اندازی که یا از استخوان است و اینجانب خوب مطلع میشوم که اگر در انداختن
قلب از آنکه اراده نموده باشد اما اطلاق غلط بر قلب که غلط باشد خلاف ظاهر خود است
و آنچه باطل بر سر آمده است که غلط اندازی یا از قیاس است که بر هر دو معنی صحیح می باشد
متشابهی شباهت بوی نیست که بخیر و فساد و کاذب ظاهر میکند و دایه اگر بر بخیر و فساد
ندارد و آنکه تفرقه بینش از موجودیت **و چون در این از دوی و هر کدو** و استماع **و اما**
فصل در غایت غلط از اینست شنبین که بود و از آنکه چند آسمان بر او نداده و جنبه
همچون زیر سنگ است و بجهت فاسد رفتنی است خوشبوی و معرب آن منحل است و در
بیت خوب است این ملک آنجا که از آن بود که از غایت بی تمیزی تفرقه را موهوم کرده
فصل در غایت غلط از اینست شنبین که بود و از آنکه چند آسمان بر او نداده و جنبه
بیت عارفان اینها که شاید هر شنبین در طرف منته که آن تیزان جماعه انظر که در اینها
منظر و این عارفان نوشته و حق نیست که حق تقریر نموده اند که اینها تمیزی بود که آن
تمیزی توانست که گوشت از از خوب منظر و آشکار ساخت اما هر دو تیز از زمین
که اینها **فصل در غایت غلط از اینست** شنبین که بود و از آنکه چند آسمان بر او نداده و جنبه
و چون در این ملک آنجا که از آن بود که از غایت بی تمیزی تفرقه را موهوم کرده

[illegible]

جان او را بدو باره می چسبید: اگر چه آن باره معنوی بوده است اما مولانا علیه الرحمه
از کلام محقول - الباس محسوس یوشانند و صورت حسیه میزند لهذا میفرماید که
کوزه از هیچ آیه پر باشد بدون آن قطرات آب مانند عرق البه طهار میشد و تحقیق آن
اعتیاد است که هوای چون مصادف و مراد و جیج موجودات ظاهریه است هوای که بظواهر
ملاحظه می باشد سبب بروز کوزه از صورت هوای خود حرکت نموده صورتی
میکند و محسوسات که هوای ظاهر را بر یک خبر است که صور نوعی بطریق تبادل و توافقی
وارد میشود و همچنین باید که از اجزای سیاهی ابد باشد و آب باده گشت چون باده
هوای بظواهر برود چنین توجه فرمودند و این قسم در ادعای شعر بسیار واقع شده است
از درون کوزه نم بر من ز دست آن ز سوزی هوای شدت
باید دانست که ظاهر عبارت خالی از معنوی نیست چه اگر لفظ سردی مضائق
هوای باشد و صیغه یشتهت بجای مشار الیه لفظ آن راجع شود لازمی آید که هم آب باشد
و همچنین هم طمان و اذیت و هم محتاجی و مطلب چه مقصود و این مقام استعمال هوا
بابت جابجای از حاشیه سابقه واضح شد پس توجه جانی باشد که لفظ سردی را اضافی
لفظ هوا باشد که در لفظ سردی و هوای تحتانی یعنی کوزه که باید که باده خوانند و
هوا را مستند او جدا آید شدت را خبر بایست و در حدیث مرابع اول سطر
ظاهر شد و در سطر ثانیه بان تحقیق معنی لامری یعنی ظاهر دیده میشود که کم از کوزه
برون برآمده باشد اما همین صورت عرق در صورت حلاوت کوزه کم از مرصع

[illegible]

[illegible]

۱۲۱۲

وسمان پارسه اختیار کردن با حسن و قبح از راه قیاس و ادله و اجاب و مستغنی
 یعنی علم مستغنی بحد و اعیال مثل شرک و عقیده و معتقد که در اصل مشترک فیه و معتقد
 معتقد است و مستغنی به شین از همین قبیل است و اصل آن محتمل بود و مستغنی را کوثر
 که از بزرگی دیو درم را از وی تفرقه کرد پس او بداند که همه از شر و دیو هم از شر
 کسانا استیغنی تواند کرد **قول اول** خدا و دیو که در شر عجب را کالی عجب را لعنه که بر زبان
 و باطنی که بر فال این الکیت العاصه قولها با لایحه العاصه و صراح **قول دوم**
 آن نوساله عجز که به یزنی و در دست آن بزرگانی خیمه و بویغی از نفع قدیم است
 بر بطن واقع شده آن نوساله عجز که کس نی از دست آن بزرگانی
 لفظ یعنی بعم و آن و محاوره و فرقی بین اینها است **ستار شدن** و بای و با شاف **قول**
فصل در شنایه بین است و اهل شرار یعنی شرار است و بهر سه ساخت **قول اول**
 ای عجب آن روز و زار و روز منو له اهل عالم است و باب آن شادی یعنی بزرگوار
 که شادی دیو و دیگر و دیگر بزرگاری از آن و آن مجال خود است و **ستار شدن**
قول اول در و درون سینه ثقات است و عقده های سحر انبات است
 شنیخ علی لطیف و محرم و قوم ساخته ثقات و میدنهای جاد و آن بر عقده و این
 تقریظ حضرت ملک ثقات یعنی ثقات و حکمت است و صراح **قول اول** و کس
 شر الثقات فی الجعد و بین السواح و البغی و شر الثقات ای شر
 النفوس و السواح یعنی دنیائش و ثقات ساجده و سینه آری و سینه سحر می کند

ص مبر مقتوم
نرم دامن باهر است
ولا فعل لازم مقول
فی توسط حرف غنی ای
در بحث ششم منه ص

روزم

۱۲

[illegible]

تزدید بحکمت آنکه بخاند
او بود از موجب

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الرحيم

ششم حمام الدین که در آنجا بخت طالب آغاز سفر رحمت میفرماید اول کتاب را
انجام می دهد تا به سبب **تو لا اله الا الله** که در کتابی مثل باریک است یعنی شخصی که می تواند
درین دید و نظارت نماید به سبب تکتهای و بقیه فلسفه واضرب آن به طبع او نشسته
تا آنکه تواند از آن زمان بر آید راه بقیای معرفت برود در همان ظلمت تاریک و پود
خود را ازین میبرد **این ایضاً از جمله صفات الطاهر** **تو لا اله الا الله** کل تویی
چنانکه از این تو را به هیچ نظر بجز حضرت خلیل علیه السلام خود ظاهر است اما از آنجا
که در مطالب شاعر معرفت که خطاب خاص بی باشد و مخاطب عام و همچنین در بعضی از
و مضامین که اگر خطاب خاص باشد عموم مخاطب می رسد این نیز از صفات طاهر است
چنین صورت میگرد که خود را به تامل اوصاف اصلاح نمایی که جمله عالم در حق تو میگرد
و اعضایی تو واقع شده و حتی که کل صلاح یافت از اجزای صورت صلاح خواهد گشت یعنی چون
خود نیک بی هر در حق تو نیک شده و اگر خود زشت مانده بی همه یا تو مخالف و ناسازگار
ماند پس بی خلاص نیک بدان باشد که تو از هر خلاص یابی همه را تو خلاص می

تو لا اله الا الله

و این

و اینست که از اوصاف رحیم که منشاء اضرار و فقر بر جز آن نیست میسر بشود و **تو لا اله الا الله**
وقت تنگ فرصت باشد که او محزون بود و طاهر صبیحه اسم معقول است معنی آنجا از وی
شود مناسب مقام لفظ فایده یعنی ترسیده بود پس تو به آنست که آنجا محزون به خائف
مستعمل شده چنانچه از اهل تحقیق چنین داده اند اما داده نموده اند که کاهی فاعل
از ظاهر و در وزن معقول می آید و منسک بین آید در آنکه کاف و قد و ما شایسته که آنجا
بانی معنی آن مستعمل شده است درین آیه وجه دیگر نیز یکی روشن ارد که مقام محمل آنست
یا کوجم که محزون صفت می باشد مثل مفتون در آنجا یا کسی که مفتون علی احد القلوب
و آنجا صفت می باشد اسم فاعل مستعمل شده چنانچه در لفظ محمول گفته اند که چون حصول فعل
لازم است و اسم معقول لازم صورت هر اضرار و فقر و محزون است که حصول مصدر
میست که معنی اسم فاعل است نه نام فاعل هر وجه چون مطلب واضع و بطور معنی صورت
جواز در محل معنای نیست **تو لا اله الا الله** ای لعل که ترا حق عرفا اند و عبارت ساجده
است یعنی در شان آن سرور مغیران علیه و علیهم الصلوٰۃ والسلام لفظ عرفه با و ده
و هم در محلی واقع میشود که آن شخص نهایت عز و احترام بوده باشد و اگر در محیط تو توجیه
منده شود که اصناف عرفا و خطاب اصناف یا بهرست صورت صحت خود میگرد اما
اسلوب محاوره و عیدت و نسبت عمر صاحب ششم شمرند لازم می آید اگر چه از این هم
پیدا میشود و در آن **تو لا اله الا الله** **تو لا اله الا الله** هر کس که گویند یا میگویند حجت است
که هر چه را در وزن لفظ گویند یعنی شین معجزه فعلی است از کس نیست که بحدت کاف

این ایضاً از جمله صفات الطاهر

را بطه و بلا عفت آن بهر وجه درست میشود و انشون و شون عبارت از تکرار است که در آن
اثری غریب تر است و در مقام لفظ که عده در عبادت به نیت قول است یا با نیت
آنکه چنانکه شون در باب تکرار میگرد که در خدمت خود میگرد که در عبادت به نیت واقع
شده عبادت خود را در هر کجا که هر چه از این معنی یا سخاو یا آنچه شیخ عبدالحق
نوشته که مراد از آن شون است از آن است که عز و جلال و عید دیده میشود **تو لا اله الا الله**
که در این کس که در کوه جرح شد و حمله عدل را بیند اگر گویند و زنده را انصاف
که در آن در وجه جزیری از مردم که در آن او خروج خواهد بود **تو لا اله الا الله** جان
هر دردی دل هر دانه میرو و در وجود او فایده جان هر دردی و هر دردی و هر دردی
که تا از جوی آب بهره ببرد که کمال خود میبرد و چون نباتات و حیوانات پرورش نیاید علف
در صورت نیک و پس جوی آب مثل دارو فایده مرجع هر دردی و دانه است احتمال
که معنی چنین بوده باشد که آب جان هر دردیست یعنی مرجع و معبود و مطلوب تر است
یعنی مرجع و معبود و محبوب بدان معنی که در او جان و در دست و در آید امیدوار
آب جان هر دردی باشد و در جوی جان میرو که گویند دارو فایده میرو اگر چه بصورت است
اما الحقیقه دارو فایده است که در جوی جاریست **تو لا اله الا الله** **تو لا اله الا الله**
حاصل میست یا و در اریقت و با و عاطفه و در آن بهر وجه درست میشود
آنکه در فایده جان است **تو لا اله الا الله** **تو لا اله الا الله** **تو لا اله الا الله**
تجوان تحملت الطعام نظام و نظام بغای کسور و طای مطبقه مهله است یعنی

تو لا اله الا الله

بارگشتن

بارگشتن کو که از سینه امام را و بارگشتن خود دست از طعام بطریق استقامت
مفید و مطبق چنانچه در محل دیگر فرموده اند **تو لا اله الا الله** **تو لا اله الا الله**
و نظام ششم که در نظام لفظی است **تو لا اله الا الله** طالب مطلوب سبانی شود
و آنچه از این است که شیخ عبدالحق در ترجمه تصریح چنین نوشته زود
که حاجات یا بی این نه ان اگر بر این است **تو لا اله الا الله** و از این تقریر اصلاحی
مبصر اول از اسلام میشود که لفظ الطعام را نظام معین معلوم و طای سبانی
منوره است بهر بن تفاوت به از کس که **تو لا اله الا الله** **تو لا اله الا الله**
شیخ عبدالحق افتاد را به معنی تفقد گفته و خبر احاطه جمع راجع ساخته و آنچه
نوشته سبب آن که سبکی او از صراح معلوم میشود که افتاد و تفقد و فقدان
که در وقت تفقد کم شده چنان برین تقدیر خبر افتاده سبب طعام راجع است
مناسب است امام را از طعام طعام ظاهر خواهد بود و نه طعامی که با لاصریا مذکور شده
و اینست راجع صیغه اعلامی بیان استخدام خوانند **تو لا اله الا الله** **تو لا اله الا الله**
مثل البصر یعنی غذای خود کن فورا و یا بکس مثل چشم که ای آن از محض
در لفظ کن وقت عاطفیت و در وقت واقع شده و مثل این بسیار آمده و ترجمه این
عبارت به معنی این که شیخ عبدالحق نوشته که در کس که من و صحت آن اصلاح
واضح میشود **تو لا اله الا الله** **تو لا اله الا الله** **تو لا اله الا الله**
عبدالحق نوشته که این شمره اول معنی اصطلاحی ششم است شرط محبت

بارگشتن

منقشی

برای

برای بکشتن یعنی سامی طبق کشتی را که از کج برآمده باشد بسوی خود چنان بکشد که
آن موجب کج کج تمام گردد و بی آن بسبب ترکیب حصی بر سطحی اضافیت و کم کجی که باقی
است **قوله** و اما جرم از سحر زدن آن قرن امانه را نه چون زن چرخ
سبحان عبد الطیف خوشه زن از سنون خوان و بر سر نه دیو و آفتی است که در جدول کرم
استجابتی اول است استحقا که در حق تعالی که چون لفظ جزو زن افتاد و بصیغه جمع نیاید تا بل
استثنای آن خطا و سحر چون زن نیاید یعنی مثل زن زیاده است و مطلوب شده و لفظ
بهین مودعین نسخه است **قوله** و اما جرم از سحر زدن آن زنجیری است که در جدول کرم
یعنی عقل کل از سبب بودن محبت میاد بدین ایست یعنی از غایبی که در جدول کرم
وین زنجیری از سبب بی کشیده عقل جزوی از سبب میاد بدین و محض دوم به
خود محبت میاد بدین و غایب کشتن کشیده **قوله** و این زنجیری از سبب میاد بدین و محض دوم به
چون خود را در عزت داشت و ملت غایبی اختیار نکرد از مرتبه محض و بی محض و ماله
قوله و این زنجیری از سبب میاد بدین و محض دوم به
معنویت واقع شده برین نسخه لفظ را بی بل از زاری خود خواهد بود که در افت
اول واقع شده **قوله** و اما جرم از سحر زدن آن زنجیری است که در جدول کرم
مراد ازین کل المیسل که کل او خوار است یا همان اعراب جمیع اعضا و اجزا و اسرار
یعنی هرگاه خدایا تمامه مثل المیسل خوار کرده باشد یا بی این قطرات اشک او چنین که
سبب و بقیعت خواهد بود **قوله** و اما جرم از سحر زدن آن زنجیری است که در جدول کرم

چون در میان

فانسی باید از اول **دست** ای برادر و با زیر رنگ اشارت بکلام سابق است
که هر کسی که آتش میرفت از آب مرمری آورد **مردان** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
از اول که در چشم دلی پنج تنگ میزد که در کمال اندک است **بنا**
و لای **آثار** **الک** که در کمال اصل که در جارتا و جوار **بنا** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
چشم میزد که در چشم میزد و در حال که در حضرت او **بنا**
اصلا میزدی **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
و لای **آثار** **الک** که در کمال اصل که در جارتا و جوار **بنا** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
است و آن برنجی باشد که در نه جاری **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
میکنند و بر چهار دان وصل نمایند و بر آن ناه و از جوی میزند که در آن ای **بنا**
و بر اربع و با این میزد چون حرکت از اول **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
و همچنین **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
بنا میزند و **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
مریضی را میزد که در **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
مریضیه از مرض آن استری که **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
و چشم خود و مرضی را مرض خود میزند که **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
حاصل میزند و **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**
همان **بنا** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر** **و** **الدق** **صغیر** **و** **البر**

در حیات

[illegible]

چون می بیند با چشم آن حضرت که گوشت و پوست و استخوان دارد اما هیچ ترکیبی آن
آنرا از آنکه بر آن ترکیب لم و پوست مترجم شده یعنی مانند چوب عصای موت علی بنیا
و علی الصلوة والسلام با آنکه چوب بود و چوبهای دیگر همه مثل آن بودند آنرا می دانست
که هیچ جوی آن نبود و چون فرایه با آنکه در صورت مثل حرف و یک است صورتی
می شود که هیچ حرف دیگر نمی مانند و نسخه فی بطنی صورت یکدیگر آن ترکیب سارک
نه الحقیقه نه از لم و پوست نیست اگر چه در ظاهر چنین می نماید و هر تنی حسن آن دیده
که آخر آن تن مقدس دشمنای دیگران همه پوست و گوشت استخوان است لیکن چون
مشتاوت افتاده پس که با آن ترکیب ترکیب لم و پوست نیست بلکه جزو یک است که در
لغفل قاصد میگرد و **فولاد** در جرم محجب کشنده انقضی که دقیقه فوت شد در
شیخ عبداللطیف لفظ معترض را بیان مملکت گرفته و بر صیغه طرف و مصدر میسبب جعل نموده
اما ظاهر تقریرش حالت بر اسم فاعل از چوبچه نوشته یعنی در ضمن آنکه عارض
ایشان شده دقیقه فوت شده و اگر مصدر میسبب یعنی اعتراض و انکار گفته شود که می
دارد اشی کلام حقیقت این تقریر را بر اصل تحریر ظاهر است که تفصیل نموده شود و در کلام
افترض یعنی در وصف ضامن شاعر الفیه دقایق بی باشد چوبچه در نماز و زود و در کلام
و غیره دقایق میسبب محظوظ است که معنی اصل از آن است که عباد است تفصیل آن
سعاد است صورت اعمال از اعمال ظاهر و لیکن مردم نادان ظاهرین از او را که آن
دقایق قاصد و بظاهر محض کمال غالب میماند است قاصد شده اند و همچنین در جمیع اولی

حکایتی که در این کتاب است که در این کتاب است

حکایتها

تقصیرها و مصطفیها منطوق است که احوال از نظر صورت میان منطوق گفته و اگر معترض
یعنی چوبچه شایسته هم باشد مصدر میسبب یعنی اعتراض و انکار میسبب است بلکه معنی عارض
شدن عارض و مانع شدن آن از دریافت عواض و دقایق که در شرایع لمطوبی باشد باید
حضرت خود را بجزایر با ساقی قدس و شریفه تحقیقات فرموده اند که عرض نمی استخوان بود
طلا و نقره و آنکه چون طلا و نقره برای من بودن مخلوق شده تا آنرا صرف نموده مطهر
برسد از اذن و ساختن محسوس کردن آنها لازم می آید و کاری عالم بر همه میسبب و در شری
که خاص مثل نقره را بچ باشد و آنرا میگردیده باشند احتیاط طاعت که از کمال نیریزانده
برند حاجت حرفت طرف نموده مردم چون بر حقیقت مطلع نشده اند و در استعمال اولی
ذهبت مضاعف اگر لفظی موضع استعمال که یعنی سائل از قاصد حکم چو از نموده اند و آنکه
برای قبول محض شده استعمال از دنیا میسر جایز است از این روایت از غرض شاعر
بر اصل عید واقع شده و نیز واقع میسبب حقیقت و اجتناب از نمودن چوبچه در
اوایل عمر طاعت و هر حضرت فزونی شایسته باطل منظر نهالین بر صاحب قرآن
شاه جهان باشد غازی علیه الرحمة شاه نموده که در هر یک شکر گلان میداد و آنکه
بناظر سارک آن غفران پناه رضوان دستگیر که برای دقایق روید از شریک
خزین چو بین او عیسین اعداوت فرماید در چوک مسقر الحلا که اگر ابا دین حکم کار خا
را دنیا و دهنده از جهان وقت تنگ کرده و متعاقب آورد و آهسته آهسته
فلو کثرت گرفت چوبچه رویه جانزنده که رسید به ازان درین عهد مبارک آن

کبار فطوس صفا رسیده شد **فولاد** که در آن غرور را بجان خورده بود و کمال
کجاست فارسی فعل حرام را گویند مانند زنا و لواط و خور کردن میسبب خود دادن و خوراک
آمده چوبچه درین بیت **چشم** در رویش شایسته فوی کن که در خفا خانی نظار آن سبک
جامه که برین مطلع نیست و لفظ را یکی ملاحظه نموده را بجان میسبب مفت فیه اندو
ظاهر است که این نوعی لطیفی ندارد **فولاد** و دقیقه نیز هر آن که لفظ ترک نشود
ترک است چون ترک نام که این می باشد که یازده دقیقه واقع شده و احتمال دارد که نام آن کمتر
بوده باشد **فولاد** چون چوبچه در میسبب سوی حرم و دخل را خجی باید لاجرم
شیخ عبداللطیف نوشته باشد که در ام جمع حرم استی شکست که این حرم سبک
عین طبع است که اگر که در وقت فتح داده شود و حق است که این لفظ حرم بکار اول
و فتح دوم جمع حرم است که در کتب معنی علیه است جامع آه و در صیغه است باقیه
میسبب نمی آید **فولاد** فعل استی ایندایه تورد لفظ بر لفظ اول صفت توافقی
چوبچه در کلام حضرت مولانا بسیار آمده یعنی تو که باری **فولاد** تا رسد در کلام خود
خوبتر از قبیل اول در حاشیه طبعی شرح و تافیه بنظر آمده و آن از تقاب لفظ فاق ناخ
که میسر نهاده چون فواخشی که در بازای می نشیند رونه راه را بادی سر سبز حاش
شعر و یکبار از انجاسی مناسب است آنها مقرر نموده شد **فولاد** آه ازان رویی
ساده تان نیز ظاهر از شک استخوان که کمال فاعل با هم واقع شده و حق
مفعول است **فولاد** با جویمان جمله کو اند و در ضمن حریف لفظی می جمع اعراس

مترجم

منزل

شان

٢٠

15

طیغی و یکره و یو آدم دام

۱۴

اینها را برای استفاده

باینکه سوار جهان می باشد و گردنایان همین اختیارند محسوس و مشهور
و لهذا در وطن و این سوار حق در آن سوار حق و جعفری
که الحقیقه هر چه است از دست که این حق است که او را چنانچه
انکه اختیارند سوار بر دست خلاف ظاهر میاید **فقط** چاکلی بر صورت
اختیار است هر حقوق را در اختیارند بهر محلی قدرت در دیگر بی اختیار
باینکه انا کلمه بر صاحب اختیار بودن خاصه حضرت خشت سجا فعال شده و این
مصرع نانی است سابق و افع شده و تفصیل آن بعد از حدیث خواهد آمد چنانچه در
آن درو که حکم چنانچه بود **فقط** که این اختیار میاید را با هر کس که
زیر این لفظ کن بفتح کاف است و صیر آن راجع حضرت حق است سجا و این
تعلق بدست میاید دارد اختیارند که مراد از صید بطریق تشبیه حال
و این اختیار میاید چاکلی است مصرع نانی بیان مصرع اول است یعنی او سجا
کوشش میاید که در آن لفظ که میاید بر و مراد از کوشش کردن این اختیار ساقط
و این است که سلب اختیارند بلکه اختیار او را کند ی کردن است و سبب کردن اختیار
همین است لهذا در دست آمده بیان فرموده **فقط** که این میاید هیچ آنی وضع صید
اختیارند که او کند یعنی محال قدرت در آنست که محسوس بختی با وجود قدرت
و اختیار خود آنچه حکم میاید تشبیه به عمل او را که از وی سلب قدرت و اختیارند
مصدر آن کار کرد از انعامیت حکومت صورت یکدیگر و کمال برای آوردن شخصی

تعیین

تعیین نماید که او را بر و بر که بر اند که حکومت میاید و اما اگر بزرگی تو نماید که این
با اختیار خود است خود را بسته بای خود یا بدین حکومت فوق حکومت کونال خود
بود **فقط** که این اختیارند تو خود که تو نیست چه اگر اینی بگوید باشد که از دست
مسلمان می باشد که کفر از رخصت صورت **فقط** که این اختیارند امر آن
خواه است همین یعنی وقتی که میگوید که امر این سلطان خواه است مراد از این گفتن آنست
تو خود میاید بدین مورد از چیزی ای امر اضربا که در آنکه خود را بکار و معطل میاید
چنانچه در صدر نسخه تقریب مذکور شده **فقط** که این اختیارند که در آنکه در آنکه
باشد از یارت بداند فضل و ب فضل اضافت بر ب باید کرد و چنین باید تقریر
که آن فضل مقدار دره را بر عر و علامه اند و در صورت اضافت لفظ فضل فاعل
به این معنی آمده اند و در بعضی از نسخ بجای فعل ماضی مطلق شده اما استعمال فعل مضارع
واجب جایز نیست **فقط** که این اختیارند که در معنی زشت خام تر
تقریب بشیخان و کاند است که مردم را بخواه عطف و بطون خوش بیکند و
میاید که اگر استقام آن در معنی باشد زشت خام تر است شری طلب بیکند و حال شری
است که میاید میاید و اصلاح ساز شری و عمر آن مقتضایان را صاحب میاید
چون نویضای مردم که از راه صیدی باشد که در و در آن چیز اینی چند اندازد که
صاحب آن چیز باشد و میاید که بهاء علیه بطریق دفع دخل مقدار فرموده که **فقط** که این اختیارند
اندر معنی چه صید را که بر فوت میاید یعنی شری که تو نیست او دره و رجوع خلق را بفرستی

بزرگ میاید بر پشت من و در محسوس و لاشی صفت بر وقت و این چیزی صفت
کنایه شریف در آنکه غرض بیان حق و اظهار مافی نفس است که تعلیم تا اعلان و گردان
به کمال حاصلند **فقط** که این اختیارند که در آن عدل بیکون وسط افتادن
و من المحدث و من قولنا لا حجاب عدل ای ایا قمار و عدل بختیان میاید میاید
البرانه در یاد که از الصراح در مقام میاید چیز است لفظ ساعدت دارد که حضرت
کفر شود بی حقیقت میاید در یاد که لفظ ظاهر شده **فقط** که این اختیارند که در آن
تا که در ملامت از اشغال صفت تا به موجب اقبال صفت ظاهر است که لازم بصیغه اسم فاعل
باشد و اشغال اقبال است و انشاء بضم نایم و محجوب معنی مسترد و محظوظ بوده باشد و اگر
اسم فاعل امر است فاعل انشاء هم او بود و اگر بضم برسم فاعل تریک انشاء است
صورت جو از در و محجوب یعنی مفعول و محجوب نیز است میاید **فقط** که این اختیارند
فقط که این اختیارند که در آن عشق سحرناک را بکاهی صیغه اسم فاعل میاید
مستعمل میاید و در وقت قایم لفظ سحرناک اگر همین طریق ملاحظه شود
ابطال آن لفظ تا که نیست است میاید تشبیه **فقط** که این اختیارند که در آن
استیاضه بر آن اند و وقت است که لا تفرقون همه اجسام مفعول مضارع و افع
یعنی هر چه از شما شده میاید و آنچه در آن نهانست میاید و بد در آنکه استیاضه
فوت است و هم لا یفرقون بصیغه جمع غایب صیغه مضارع غایب افع شده و این نسخه
اگر چه صحت دارد اما مطلب اینست که در هر چیزی دو صفت صفا متضاده یافته میاید و این

این نسخه

بصیغه ماضی مضارع
مفرد و جمع
یا فاعله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا تعد ولا تحصى
والله اعلم بالصواب

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا تعد ولا تحصى
والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا تعد ولا تحصى
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا تعد ولا تحصى
والله اعلم بالصواب

الحمد لله

الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا تعد ولا تحصى
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا تعد ولا تحصى
والله اعلم بالصواب

اسرارالح

خواجه بنان بنیاد کی کہ فرمایا ہے کہ اگر کیا ہے محمد بن احمد بن محمد

مکتب
 در خدمت اعلیٰ
 و آتشده و این نشانه امان
 شهادت غلام اسم
 مکرانکه بفرار از دست دافع
 شده که بر نشانه خیر
 بر فراست خواجه دل
 بسته و خوش باشاد
 و او صد دل و شش به پای
 بر بخت آورده برکت خیر
 باشد که در حاکم و قاضی
 در دست که بر کمران در
 و این نوشته در دست
 و فرستاده و در دست

نسخه

۱۵

باشد آن بیستم

عق و

五

عن أبي بصير عن الصادق عليه السلام قال قال الله عز وجل
وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ طَرَفًا خَوْفًا مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ

علی الجمع که از الهیای جزیه و قدسین تفصیل داده ایل و الموالشی **تصله احش**
تصله احش که از الهیای جزیه و قدسین تفصیل داده ایل و الموالشی **تصله احش**
 که این بود که شد در اکثر نسخ بر می میان واقع شده یعنی از شاهان جوینا
 جویند یعنی جوی جو که کسب اوقالی و قدسین بوده باشد و یعنی جوینا جمع جویند که
 تقدیم و تا جزو هم نموده اند یعنی بر طالبان جوی و مهر و قوت و تیر و طواف طابرت ظاهر
 که جوینا یعنی جویند صفت جوی باشد یعنی جوی که جزیه و طلبکار گشته است یعنی
 که این حرکت جوی هم که یکجا محلی است و مراح و دوم نایه همین معنی نماید و یعنی
 انتهای صحنه جویان کجیم مضمونه و رای هر دو واقع شده و مراح دوم شاید عدالت
 صحت این نسخه در بیضوت مصدق یعنی اسم فاعل ظاهر بود و هیچ وجه شکل
 که از این در شاخ و سبکی که هر یکا بودند ساری یکبار یعنی اگر لغز مشک و کشتن
 خود اصل و مبدأ و اوقالی و قدسین نمیکند که بر آن فرع بودند گشته باشد بلکه از غایت
 فیت بودند یکبار یکبار در محل که فرموده اند چون که در ریاض و ساطر شک
 تخته چون بای تبرک شک که یعنی چون بحر حقیقه الحاقی بر دساتر شک دارد
 را باید که مانند بای نیل توسط و ساطر آب از بحر که و ترک شک و سبب نماید و خلل
 در فایز ساطر سبب واقع شده است **کس** از سوی مراح اند محلی بر بلش
 جذالی چند الخطر بلال اگر شستن آمده باشد و جذالی جذال زنان بلال بوده یا
 در صورتی که جذال را یعنی آفرین و تحسین ملاحظه نمایند و وجهی بهم میرسد و اگر فطیل

و قدس من احداث آن فیخیزانند احداث سبب آن نیست بلکه بر احداث آن
نی توسط فعلی قادر است پس علت غایی که علت علیت فاعلی می باشد
در باب اوج سبب مع ندارد اما همان اثر را فایده و حکمت میتوان گفت که بر فعل او
سبب است مرتب میشود ولیکن بنده می بیند که اگر آن فعل اخلاق و دیگر آن اثر
بواقع نمی آید پس گاه استناد و جمع موجودات باین اوج سببانه بلا واسطه است
و کتب کلامیه محقق شده تعلیل باغراض و علی در شان الهی باطل محض خواهد بود
و در سبب که بجهنم تفریر کرده شود که حق سببانه از بیع بنده و گرفتن سود
است بلکه سود هیچ مرد و از آن بنده نیکوست که طلق و ملق او پس ندیده واقع
است یعنی چون بنده را بکس صورت و سیرت را رفته ساخت هیچ سود او نیست
او است که خود را بطرفی که لایق کمال خود و اندوختن سود و برگیر چون تفریر
شیخ عبد اللطیف خرقه ایط بود اعطای اختیار باید کرد بر تفریر خرقه ایط
این تفریر نیز صورت صحت میکند و از جمله غرایب نیست که بیع مصرع نامی را را
یافته اند که گوشه نیکو خلق منمیکوشند و غرض و طریقی بناد و فاسد بر فاسد نویسنده
یعنی حق تعالی از بیع بنده هیچ سود و بهره و خویش مقصود نیست بلکه مقصود از خرید
کمالی بنده سود بنده و وجود بران بنده است و آن سود بنده گوش شنوای آن بنده
است که حق تعالی بنده را گوش شنیده اعطا می نماید و آن بنده حسن خلقی آن
بنده است که آن حسن خلقی که عبارت از اطاعت و فرمان برداری او است در

بجاریه

[illegible]

و حق منتهی گشته باشد

12

و انصاف نقل الذاکره فارسی آمده است **فصل طایف محمود قول نموده** **فصل** یار بدینکوت **فصل**
که کنایه صیغون صدر را یعنی تن اگر چه باز در شفا است **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت
خیال را فنی هم منتهی یار بدینکوت دریافت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت
اشانت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت
این فنان آن کفنی نیز هم **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت
نقیر میگوید شهر نمیناید اما اسوق دور است چه بالا بقول زان مذکور شده و سخن است
قطعا سقوی کشنده و آب شود بیکدیگر باشد که اگر این بجز از آن میگوید بود و گفته
نیز را و بی تعلیم و وسوسه و مهمل نمیکند **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت
که لازم و واراده ملوک که از ادب و تندرست طفل بود باشد و اگر مقوله زان گفته شود
لفظ بعضی صیغه نفی باید بود از جای دیگر بعضی از آن آمده یعنی این که اگر از شهر دیگر میگوید
اشانت بذات خودش باشد این هرزه و سهو که در باب آله است طفل میگوید **فصل** یار بدینکوت
و مبالغه بیکدیگر و گفته آنکه در او بگوید از امتحان شفقت بر بریب علی باشد اما چون از
شهر دیگر نیست با اعتماد شفقت او قبول نموده میشود و اگر در شفا بجای آن این یافته شود
قطعا مقوله زان خواهد بود **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت
نوشته اند و ظاهر است که بجهت گوشه بوده باشد چنانچه فرموده اند از هرین رومی است
و میفرستد آنکه میگوید همین مضمون است یعنی ما هر دو و مسامح و مصلحت است
قولنامه حسن است **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت **فصل** یار بدینکوت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آن بود و ریاست **سید الشهدا** **علیه السلام** از وی و قیامش **علیه السلام**
 نوشته اند یعنی قیام است بخارج و اجازت است از حق تعالی که در کتب کون قیامش **علیه السلام**
 نیامده بلکه قیام قیامت است همان قیام قیامت **علیه السلام** که در حدیث قول میرانده **علیه السلام** که قیام
 سلا ماسلا ما در مقام برقرار و زیاده و دون با شخصی همین من منار میانه یعنی از
 استون و وزب **علیه السلام** و در تاریخ **علیه السلام** که از آن دو پیش از ششم رانی که در کتب
 قسم که اول دفع و دوم جمع و ششم **علیه السلام** از آن است یعنی در صورت فقدان میران
 شود و آنچه او در کارهای دنیا برین ایاد که هر چند زیاده بر حق باو بدی راضی نشود
 و بدان که خسارت او میشود و چون نزار و بوده باشد این محادله را میان بر حق **علیه السلام**
علیه السلام و **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام**
 اگر می بود **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام**
 که **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام**
 او که **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام**
علیه السلام که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام**
 چه زده است و حق آنست که احکام باشد همچون از شدت باری مثل خیال است
 و وعد او داخل شده و شرح باری زد کثافت نه باری مر که آنست و گفت
 که زنده و محل احکام اسلام بود **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام**
 خزنه و صفت عاری **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام** که در کتب **علیه السلام**

[illegible]

آدم

سرگود و بالایی هر چیزی و سالار مردم پس طلب این باشد که تو هر چند نوی و عظیم
 و بلند قامت و مردار بوده باشی یکسایه دستت به بیخ ضعیف و عاجزی **فصل ششم**
 تا بدان مرسل شدند است شتاب بفرست تا آنکه دست از آن بیگیری انعام بر نهند و
 که هر دویم آن بدو را **فصل هفتم** در بیان آنکه بر فرمان روزه یعنی اطلاق و ان بر جان
 جان آنست که بر فرمان ای سر و دو بهر طرف که فرستاده میشود توجه نمید و این یعنی
 هر کسین آنکه لغو در آن یعنی جان بیخ و است و در بعضی از آنکه تمام الفصح **فصل**
 واقع شده و آنچه در سجاده عامه است شهر یافته که لغو در آن به بعضی بعضی است
 ندارد بلکه نظریین تحقیق غلط محض نمید **فصل هشتم** در بیان آنکه در روز
 و رکعات میزند یا با دشان غایب است یا بخیر از لغو غایب یا بی مصدری **فصل نهم**
 است از عا لایک فوق البسمه مقابل الظل در وقت واقع شده و نای خطا اگر
 مضاعف **فصل دهم** باشد مقول میخیزد و چون باید گفت و اگر مقول باشد مضاعف الیه
 لغو ظاهر بود و بهر وجه بیان این دو کلمه همانا که سجده ایضاح و اتمام نوشته
 و الا نظر بسا الخط را دیده میشود و معنی است که یاد می ایشان ترا در اقل
 بودن تو میخیزد و میخیزد و فصل یک و اندک میخیزد بخارجی و این یعنی که در بعضی
 نسخ واقع شده است یعنی در وقت یا در ای این ترا اعمد که منفر و یک و اگر
 از زمین و او میخیزد باید دانست که معنی این دو که در نسخ سقیم شده باشد که
 دشان یافته میشود تا آنکه سید عبد القادر با وجود وقوع پنجاه سال همین نسخ

نورانی

فرشته است پادشاهان از خود خدای که میفرماید غایت او آنست که
تو از خودی و غنی نیستی که این مطلب اصلا مناسبی باین و لاحق ندارد و پس آنکه
در حکمت در که مطلب این اظهار آشنایان و خویشاوند است که هم در تلاقی تصنیع
و قات نماید و هم در غنی بسبب خیالاتی که انقل آنها اند و طبع مستوی است
وقت طالب اشباع میکند و اندر وقت **سهر** چون خورشید خیال هر یکی فکر از وقت
نمی نرسد یکی گفت که در وقت خیالات و نشات مستحبی که اری از بحر حیات
خفت کبر فاف و سکون حاصل که سر و قدح چون بن نفخ خود کشیدن زمین آید
و نشات بره در آن قضات جمع و شای است یعنی سخن چنین دور اگر نشخ لفظی که در
شربت بی بای موجوده واقع شده و هیچ واضح نیست و گو آنکه بعضی اول الای کایانه
و رابط بخود و داشته آید و در بعضی مرتصاع شای از اول جدایی افتد و باست
بیزیر لفظ میگرد و در وقت آنکه لفظ میگوید مفقود باشد چنانچه در بعضی از نشخ
سلقه یعنی خیالاتی که در اندام باشد خورشید فکر از ارجاع من میگرد و در کاسه
نق خالی از آن شراب میگرد اند و منحنی که فکر نمی توان بطرف مقصد حقیقی مصروف
بجای خود میگرد و آن شربت آید و عای باطن است میگرد **اول فصل** چون آن
ناشف نشخ خود را بنمایان سوئی که اگر شش میگرد ظاهر اینست که آن اشاره بنش
بوده باشد و ناشف بنمایان مقام به الشف باشد و آنرا میگوید که نشخ نشخ و لفظ
و ناشف لفظ خود داشته اند و اگر آن اشاره به خیالات اند و ناشف یعنی سعه ای
که شای

واقع شده و بعد از آن بجهت نادر و از آنجا وحدت حقیقی ثابت شده و معلوم است که اینها
 نادر و چون وحدت ظاهر ظهور می یابد و وسای آن موجودی باقی نماند همان مطلب
 اول ثابت شده و البته همان اعظم که در پی رانند و یکسان بینی خیال اند
 ظاهر با هیچ وجهی از آن چیزی می رسد به هیچ آنچه در آنست همان بران نظری ایشان
 از آن خیالات است که از آنست که در یک وقت با هیچ چنین باشد که از خود می گذشت
 نظری را به حقیقت و بعد می گشت و اندک از آنجهت از وجه آن بود می رسد به آنکه خیال
 را در آن دخل بود و مانند هر انداز خودی خود و از خیالات لازم نیست خود می گشت
 چه مقتضای تجربه انداختن خسیطه و حقیقت اطلاق است بهر تقدیر عرض آنست که
 کج اگر با حقیقت است مطلب شدنی طلب کج کردی که خود را عین کج داشتی
 و در عین اینج از خیال و با وضاعت خیال ثابت و در و برای همه واقع شده و هیچ
 این است چنین می شود که در خیال و بی گداز آنست متعلق می شود به چیز دیگر از خیالات منفرد
 باقی نماند که در آنست که خیال نیک به هیچ عبد لطیف لطف کشش
 نوشته بهیچ نهان نشده و در خارج واقع شده کن با کبریا خیال خواب آمو و نهان
 او را ن پس ترجمه هیچ عبد لطیف لطیف است و استقامت و عقیده و عطف می شود و با کبریا می شود
 بنی که انباشتن چاه و جوی که از دنیا بخود هر صاحب اگر گشت بتلی برده و
 با مختلف استی و آدمی مطابق خواهد می شود و هر کس یک گویا با نهانستند نام این
 حقیقت است بر دهر هیچ گشت می گوید که تا شما بخود باقی از من استقامت و من راه می رسد

گویند لفظ خج را موقوف داشته بمصراع ثانیه بطور عمد و لفظ را نشانی
نمایند از اندام و وجه صحنی دار و **فردوس** تاریت از صیت یه و سیت همچنین
از صفتش صحت بیج هرگاه تاریت از صیت و را قافله بوده باشد در افعال
نقین که چنین خواهد بود **فردوس** عقل ان بادی یکسره صحنی بچگانان بازی
آهسته آهسته عقل یکدیگر و شود بر سرانجامه بازی که کان عقل خیانت می دهد
عقل میشود **فردوس** که چاقولت و نظار بی لفظ الی یا مخفف آید است که در
عالیه باشد یا صفت مشبه است مثل نقی که اگر چاقول نظار از بازی آباد دارد و ازین
حصول عقل سبب بازی سبقت نماید **صغیر** **فردوس** که قوله **فردوس** خود را
میکنند هر لحاظ از سبب پیش آید هر دو مصراع دوم از عالم تشبیه معقول و محسوس
پایان عینت ساجد و مسجود است یعنی در صورتی که شخصی آینه پیش خود کند آینه
سجده کرده باشد پس خود را سجده کردن در عین آن حقیقت که در آینه آن شاه
تجلی است سجده کرد دست و اگر گویند محض از مصراع اول پایان آن منتهی است
هو العابد وهو المعبود و چنین توفیر کنیم که در صورت عبادت معبود حقیقی قائلان و تقدیر
و الحقیقه عابدین معبود است خود مصراع ثانی بر حصول این مطلب منتهی اند و دلیل آنست
نظار نقیض آن می نماید چو در عبادت خالق عز و علا آینه مسجود نیست بلکه ساجد است که
نشود که در مصراع اخیر ثابت شده که آدمی آینه است و آینه خود را از آینه محسوس
اگر کسی پیش آینه سجده کند همه میدانند که آن سجده پیش روی که در آن آینه ظاهر

و انچه است



٧٥٧٢٠٠